خاطرات

مهدی حائری یزدی



مشخصات کتاب:

نام کتاب: خاطرات مهدی حائری یزدی

برگرفته از جلد نهم طرح تاریخ شفاهی ایران دانشگاه هاروارد، به کوشش حبیب لاجوردی

کتاب الکترونیکی به مناسبت هفدهمین سالگرد درگذشت مهدی حائری یزدی

تیر ۱۳۹۵

فهرست مطالب

پیشگفتار

مقدمه

خاطرات مهدی حائری یزدی

سوابق خانوادگی

تاسیس حوزه علمیه قم

سردار سپه و نهضت جمهوریت

تحصیلات در قم

تدریس در مدرسه عالی سپهسالار و دانشگاه تهران

تحصیل در آمریکا

اولین سفر به ایران پس از انقلاب

دکتر مصدق و حکومت او

نامزدی وکالت مجلس از یزد

نماینده آیت الله بروجردی در آمریکا

آیت الله بروجردی و روابط او با دولت

آیت الله بهبهانی و رویداد ۲۸ مرداد

مبارزه آیت الله بروجردی با حزب توده ایران

درباره آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی

ملاقات آیت الله خمینی با محمد رضا شاه

مبارزه با بهائیان

نقش آیت الله بروجردی در سیاست

کشف حجاب و رویداد مسجد گوهرشاد

رهبر شیعیان و مرجع تقلید

ریشه نظریه ولایت فقیه

مفهوم مرجع تقلید شیعیان

مرجع تقلید پس از درگذشت آیت الله بروجردی

درباره ایت الله روح الله خمینی

درباره آیت الله سیدمحمدکاظم شریعتمداری

آغاز اختلاف بین سلطنت و روحانیت

رویداد پانزدهم خرداد ۱۳۴۲

آیت الله خمینی در تبعید

سرپرستی سفارت ایران در واشینگتن پس از انقلاب

آیت الله خمینی و مجلس خبرگان

سناتور ادوارد کندی و آزادی گروگانها

آخرین دیداربا آیت الله شریعتمداری

سردار سپه و تمایل او به جمهوریت

اختلاف وزارت فرهنگ و آیت الله بروجردی

امام موسی صدر

ملاقات با اسدالله علم پس از پانزدهم خرداد ۱۳۴۲

پیوست

معمای لاینحل جمهوری اسلامی و ولایت فقیه

پیشگفتار

کتاب الکترونیکی خاطرات

بسم الله الرّحمن الرّحیم

کتاب الکترونیکی حاضر از قطعات زیر تشکیل شده است:

اول: متن کامل و سانسور نشده خاطرات مهدی حائری یزدی که عینا از ***جلد نهم پروژه تاریخ شفاهی ایران دانشگاه هاروارد*** به کوشش حبیب لاجوردی صفحات ۲۴۱ تا ۳۲۵ آورده شده است. این مجموعه بیست جلدی بطور کامل در اینترنت (پارسینه و کتابناک) موجود است.

دوم: فهرست کتاب از کتاب کاغذی زیر اخذ شده است: ***مجموعه تاریخ شفاهی ایران (۹): خاطرات مهدی حائری یزدی، فقیه و استاد فلسفه اسلامی***، ویراستار حبیب لاجوردی، مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، آمریکا، ۱۳۸۰.

سوم: مقدمه کتاب، تلخیص مقدمه حبیب لاجوردی (شامل زندگی مهدی حائری یزدی و یادداشت ویراستار) در کتاب کاغذی فوق است.

چهارم: پیوست کتاب همانند پیوست اول کتاب کاغذی فوق از کتاب ***حکمت و حکومت*** حائری یزدی ضمیمه شده است. اما به دلیل در دسترس نبودن نسخه اصلی حکمت و حکومت (نشر شادی، لندن، ۱۹۹۵) و نیز کتاب کاغذی (به استثنای فهرست و مقدمه اش) از حکمت و حکومت منتشره در اینترنت (موج آزادی، شهریور ۱۳۸۸) نقل شده، با این تفاوت که متن تایپی آن تصحیح شده است.

به شهادت پایگاه مرکز اسناد و کتابخانه ملی ایران کتابی با عنوان ***خاطرات دکتر مهدی حائری یزدی فرزند***

بنیانگذار حوزه علمیه قم، طرح تاریخ شفاهی ایران مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، سه بار توسط ناشران زیر در تهران منتشر شده است: نشر زیبا، ۱۳۸۰؛ نشر کتاب نادر، ۱۳۸۱؛ و نشر صفحه سفید، ۱۳۸۷. اما کتابهای منتشره در تهران حاوی متن کامل کتاب منتشره در سال ۱۳۸۰ در آمریکا نیستند.

با تشکر فراوان از حبیب لاجوردی و طرح تاریخ شفاهی بخش خاورمیانه دانشگاه هاروارد، کتاب الکترونیکی که در دست دارید، تنها برای دسترسی هموطنان داخل کشور به متن سانسور نشده خاطرات حائری یزدی برای مقاصد علمی و تحقیقاتی به مناسبت هفدهمین سالگرد درگذشت وی تدوین و در فضای اینترنت منتشر شده است. فارسی زبانان خارج از کشور متن کتاب کاغذی منتشره در آمریکا در سال ۱۳۸۰ را به شکل قانونی تهیه کنند. به این امید که در آینده ای نه چندان دور امکان انتشار متن کامل و سانسورنشده کتاب توسط ناشر اصلی و با اجازه ویراستارش در داخل کشور به صورت قانونی فراهم شود.

تیر ۱۳۹۵

هفدهمین سالگرد درگذشت مهدی حائری یزدی

مقدمه

دکتر مهدی حائری یزدی در فروردین ۱۳۰۲ هجری شمسی در شهرستان قم متولد شد. پدر او آیت الله عبدالکریم حائری یزدی مرجع تقلید شیعیان و مؤسس حوزه علمیه قم بود.

آقای حائری یزدی پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی و متوسطه به حوزه علمیه قم راه یافت و به تحصیل علوم اسلامی پرداخت و پس از سه سال تحصیل، دوره سطح را در فقه و اصول طی کرد و برای اخذ درجه اجتهاد به دروس خارج راه پیدا کرد و درسهای خارج فقه و اصول را نزد آیت الله بروجردی، آیت الله سیدمحمد حجت کوه کمری تبریزی و آیت الله سیدمحمد تقی خوانساری آموخت. و سرانجام به اخذ درجه اجتهاد از سوی آیت الله بروجردی نائل شد.

او در سال ۱۳۲۰ به تهران آمد و مدرس مدرسه سپهسالار قدیم گردید. در همان سال در انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی (اوایل بهار ۱۳۳۱) از شهرستان یزد شرکت کرد، اما به نمایندگی انتخاب نشد. در سال ۱۳۳۴ با رتبه دانشیاری به تدریس در دانشکده الهیات پرداخت و پس از پنج سال به مقام استادی ارتقاء یافت.

در سال ۱۳۳۹ به عنوان مجتهد تام الاختیار از سوی آیت الله بروجردی عازم آمریکا گردید و ضمن همکاری در تاسیس انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا، تحصیلات دانشگاهی خود را در دوره لیسانس فلسفه در دانشگاه جورج تون (Georgetown University) آغاز کرد. حائری یزدی انگیزه برداشتن این قدم استثنائی را اینگونه توصیف می کند:

> *«وقتی که بنده آمدم در واشینگتن از همان سال اول رفتن در دانشگاه جورج تون و ... لیسانس فلسفه غرب را ... شروع کردم .... پیش خودم گفتم که ما اگر بخواهیم از زیربنا شروع کنیم و به سیستم زیربنیادی تفکر غرب آشنا بشویم بایستی بکلی از آن متدولوژی خودمان موقتا صرف نظر کنیم و اصلا روز از نو، روزی از نو، از ابتدا شروع کنیم.»*

او پس از گرفتن لیسانس، سال ۱۳۴۴-۱۳۴۳ را در دانشگاه هاروارد گذرانید و در «مرکز تحقیقات ادیان جهانی» آن دانشگاه تدریس کرد. چندی بعد به دانشگاه مک گیل در شهر مونترآل کانادا رفت و دو سال (۱۳۵۰-۱۳۴۸) در آن دانشگاه تدریس نمود. سال بعد حائری یزدی به دانشگاه میشیگان رفت و علاوه بر تدریس، تحصیلات خود را در سطح فوق لیسانس آغاز کرد. سپس در دانشگاه تورنتو (University of Toronto) ثبت نام نمود و ضمن تدریس، درجه فوق لیسانس دریافت کرد و بلافاصله در همین دانشگاه برای دوره دکتری ثبت نام نمود و سرانجام در سال ۱۳۵۸ دکترای خود را در رشته فلسفه آنالتیک دریافت نمود. در پائیز همان سال، حائری یزدی به دعوت دانشگاه جورج تاون به واشینگتن بازگشت و در این به تحقیق و تدریس پرداخت.

آقای حائری یزدی در نخستین روزهای انقلاب از طرف آیت الله خمینی به سمت سرپرست سفارت ایران در واشینگتن تعیین شد. اما به گفته خود او به سبب چند دستگی های درون سفارت و برداشت های مالی توسط افراد غیرمسئول از این مقام استعفا داد.

در سال دوم انقلاب، آقای حائری یزدی برای استفاده از فرصت تعطیلات تابستانی به ایران مراجعت کرد، ولی آن گونه که خود می گوید:

> *«دیگر رهبر انقلاب نگذاشتند که برگردم. دستور داده بودند، نمی دانم به چه مناسبت، از ما وحشت کرده بودند یا از ما بیم داشتند که برگردیم آمریکا، ممکن است که به اصطلاح وضعشان را به هم بزنی یا چه عرض کنم. به هر حال، ایشان یک دستوری دادند که ما را نگذارند از تهران خارج بشویم. در حقیقت یک نوعی از هاوس ارست (house arrest) [بازداشت در خانه] بودیم ما در تهران.»*

مهدی حائری یزدی توانست در سال ۱۳۶۲ از ایران خارج شود و جهت تدریس به دانشگاه آکسفورد برود و مدتی هم در لندن اقامت نماید.

با توجه به تسلط آقای حائری یزدی بر علوم دینی و آشنائی نزدیک با رهبران مذهبی مانند آیت الله سید حسین طباطبائی بروجردی، آیت الله سید محمد بهبهانی، آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی، آیت الله سیدکاظم شریعتمداری و آیت الله روح الله خمینی، خاطرات او بسیار ارزشمند و قابل استناد است.

آقای حائری یزدی مناسبات نزدیکی با آیت الله بروجردی داشت و در خاطرات خود اطلاعات جالبی از خصوصیات شخصی آیت الله بروجردی و تفاوت دیدگاه سیاسی او و آیت الله خمینی به ما می دهد. علاوه بر آن، اصطلاحات «رهبر شیعیان جهان» و «مرجع تقلید» را تعریف می کند. در مورد ولایت فقیه می گوید:

> *«اینها با این تفسیر به هیچ وجه ریشه ندارد. نخیر. حداقل من نتوانسته ام مدرکی در عقل، کتاب و سنت برایش پیدا کنم.»*

خانواده های حائری یزدی و خمینی از دیرباز با یکدیگر مناسبات نزدیک داشتند. آیت الله خمینی از شاگردان پدر حائری یزدی بود. مصطفی، پسر ارشد آیت الله خمینی، با معصومه خانم، برادرزاده آقای حائری یزدی ازدواج کرده بود. آقای حائری یزدی، خود از شاگردان آقای خمینی بود.

> *«از نظر تاریخ، دوستی ما با آقای خمینی خیلی طولانی و صمیمی بود. شاید متجاوز از بیست سال پیوسته شب و روز [با هم بودیم] و گاهی مسافرت ها با یکدیگر داشتیم. ولی بعد از این که ایشان به قدرت رسیدند و من یکی دو مرتبه ... ایشان را در قم دیدم، دیگر نخواستم بیش از این مزاحمت فراهم کنم، و مثل سابق با ایشان رفیقانه تماس بگیرم، لذا خودم را کنار کشیدم.»*

آقای حائری یزدی خاطرات گوناگونی از آیت الله خمینی دارد از جمله این که در اواسط دهه ۱۳۳۰ آیت الله خمینی از طرف آقای بروجردی به ملاقات شاه رفت و از او خواست تا مانند رضا شاه برای بهائی ها محدودیت قائل شود. دکتر حائری یزدی به نقل از آیت الله خمینی می گوید:

> *«[شاه] آهی کشید و گفت: آقای خمینی شما الآن را با آن وقت مقایسه نکنید. آن وقت همه وزرا و همه رجال مملکت از پدرم حرف شنوی داشتند، جرأت نمی کردند تخطی کنند. الآن حتی وزیر دربار هم از من حرف شنوی ندارد. من چطور می توانم این کار را بکنم؟ من دیدم که ایشان راست می گوید. قانع شدم.»*

خاطرات آقای مهدی حائری یزدی در سه جلسه که پنج ساعت طول کشید در شهر بتزدا (Bethesda) در ایالت مریلند

آمریکا توسط شادروان ضیاء صدقی ضبط گردید. جلسه اول روز یکشنبه ۸ بهمن ۱۳۶۷ برگذار شد و جلسه آخر سه سال بعد در ۹ اردیبهشت ۱۳۷۱ انجام گرفت. ضیاء صدقی در ۲۲ مهر ۱۳۷۶ به نحو دلخراشی در شهر واشینگتن در گذشت. به طور تقریب، نیمی از ۱۳۴ مصاحبه طرح تاریخ شفاهی ایران توسط او انجام شده است. علاوه بر آن، سرپرستی ماشین کردن نوار صوتی مصاحبه ها، تطبیق متون ماشین شده با متن نوارها تهیه فهرست مطالب نیز با او بود.

از آنجا که آقای حائری یزدی در هنگام مصاحبه هیچ محدودیتی برای استفاده از خاطرات خود قائل نشده بود، قصد داشتیم این خاطرات را در سال ۱۳۷۴ منتشر کنیم، اما به توصیه یکی از دوستان او، که از نیت ما آگاه شده بود، بر آن شدیم که بار دیگر از آقای حائری یزدی برای انتشار کتاب اجازه بگیریم. آقای حائری یزدی خواستار بررسی متن ماشین شده ، و حک و اصلاح در آن گردید. از این رو بنا به خواست او، متن خاطرات را برای آخرین اصلاحات به تهران فرستادیم.

دکتر حائری یزدی در ۱۷ تیر ۱۳۷۸ در تهران درگذشت. حدود یک سال بعد آقای سعید علاقبند (برادر همسر او) متن اصلاح شده مصاحبه را برایم فرستاد. این متن تا حدودی با متن اصلی متفاوت است و نشان از تغییر نظر او نسبت به بعضی شخصیت ها دارد.

کتاب حاضر، متن خاطرات شادروان مهدی حائری یزدی است که پس از اصلاحات و افزودن توضیحات او در دسترس خوانندگان قرار می گیرد.

مصاحبه با دکتر مهدی حائری یزدی

فرزند آیت الله عبدالکریم حائری یزدی، مرجع تقلید

فقیه و فیلسوف

اولین سفیر ایران در آمریکا پس از انقلاب اسلامی

روایت کننده : مهدی حائری یزدی

تاریخ مصاحبه : یکشنبه ۸ بهمن ۱۳۶۷ (۲۸ ژانویه ۱۹۸۹)

محل مصاحبه : Eethesda, MD

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱

س – آقای دکتر حائری، بخش اول مصاحبه را همانطور که از پیش خدمتتان عرض کردم اختصاص می دهیم به شرح حال شما یا زندگینامهٔ شما. می خواهم از حضورتان تقاضا کنم که برای ما شرح بدهید که کجا بدنیا آمدید، چه تاریخی بدنیا آمدید؟ خاطراتی که دارید از دوران کودکی. بهر حال، این بخش شما آزاد خواهید بود که هر طوری که دوست دارید راجع به این موضوعات صحبت بفرمائید.

ج – بله، چشم. عرض می کنم خدمتتان که، بنام خدا، بنده از ابتدا یادم ندارم از همان زمانی که خودم را شناختم که پیرامون خودم مطلبی به کسی عرض کرده باشم و اینکه اصولاً زیاد به این خودبینی و خودنگری زیاد عقیده هم ندارم. ولی خوب حالا که حضرت عالی می فرمائید تا آنجائی که به اصطلاح جنبهٔ خودبینی نداشته باشد و خودستائی نداشته باشد مطالبی که حق وقایع بوده عرض می کنم خدمتتان.

س – بله، فقط منظور اینستکه در آینده اگر محققی یا مورخی رجوع کرد به این نوارها یا گوش داد سال ها بعد یك مقداری با زندگینامهٔ شما آشنائی داشته باشد.

ج – بله.

س – بداند که شما از کدام و بخش اجتماعی آمدید و تحصیلاتتان چگونه بوده. فقط بخاطر این منظور است.

ج – بله. عرض کنم خدمت شما که بنده در شهر مذهبی قم که در صد و بیست کیلومتری یا بیست و چهار کیلومتری جنوب تهران واقع است بدنیا آمدم در سال ۱۳۰۲ شمسی هجری. پدر من مرحوم آیت اله آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی که از مراجع تقلید شیعه بودند در ایران.

س – بله بفرمائید.

ج – و ایشان، شرح حالاتشان را دیگران نوشته اند. بطوریکه دیگران هم نوشته اند در عتبات عالیات تحصیل کرده بودند و بعد آمدند به ایران و بعد یك چند سالی در اراك برای به اصطلاح

تجدید آب ـ هوا از گرمای عتبات آمده بودند به ایران و از آنجا یعنی از اراك آمدند به قم به عنوان زیارت نوروز در سال نوی جدید آن سال، نورو ز آن سال. برای تحویل حمل معمول بود که اشخاص از شهرهای اطراف می رفتند به یك شهر مقدسی که هنگام تحویل حمل در آن شهر مقدس باشند. ایشان هم از اراك آمدند رفته بودند به قم و بعد خوب آنجا تهرانی ها هم از تهران می آمدند، الان هم معمول است که از تهران می آیند به قم در هنگام تحویل حمل و همینطور از سایر شهرهای ایران. بمناسبت شهرت و مقام مرجعیتی که ایشان داشتند از ایشان خواهش می کنند که در قم بمانند چون اراك یك شهر دورافتاده ای است و قم نزدیکتر به تهران است بهتر است که در قم بمانند و تشکیل حوزه بدهند. ایشان هم ترجیح می دهند که در قم بمانند و از آن تاریخ به بعد یعنی از یك سال پیش از تقریباً یك سال یا کمتر از یك سال پیش از تولد بنده ایشان در قم آمدند و رحل اقامت گزیدند در قم و در آنجا تشکیل حوزهٔ علمیه قم را دادند.

س – بله.

ج – بله، حوزه ای که قبل از ایشان وجود نداشت و شهر قم یك شهر مقدسی بود که زیارتگاه بود ولیکن حوزهٔ علمیه ای نداشت. از آن تاریخ دیگر آقایان طلاب و روحانیون و محصلین علوم دینی از تمام شهرهای ایران بجای اینکه بروند به نجف تحصیل کنند، خوب، می آمدند به قم و در نزد ایشان و کسانی که و فضلائی که پیرامون ایشان بودند درس می خوانند و به اصطلاح بطور منظم حوزه علمیه تشکیل شد و مخارج آن هم همان تجار و اشخاصی که مقلّدین ایشان بودند از بابت وجوه بریه و از بابت سهم امام مخارج حوزهٔ قم را تأدیه می کردند و ایشان هم به، یعنی به ایشان تأدیه می کردند و ایشان هم به طلاب می رساندند و به اصطلاح تکفّل هزینهٔ تحصیلی همهٔ طلاب را با مخارج خانواده، خانه و امثال ذالك تعهد می کردند. و تا پانزده سال این جریان حوزه با حضور ایشان و با سرپرستی ایشان که مؤسس بودند ادامه پیدا کرد. البته این زمان مصادف بود با قدرت رضا شاه پهلوی، و رضا شاه پهلوی هم البته در ابتدا با ایشان روابطش بد نبود از لحاظ اینکه خوب، هنوز به اوج قدرت و دیکتاتوری نرسیده بود و از ایشان ملاحظه می کرد، خیلی هم ملاحظه می کرد.

عرض کنم که البته بنده آن تاریخ خودم ناظر نبودم بدلیل اینکه خیلی کوچك بودم. شاید دو سه سالم بیشتر نبود ولی از مرحوم برادرم شنیدم و از دیگران. و این قضیه ای که می خواهم عرض بکنم مسلّم است. که در یك سال یا دو سال بعد از اقامت ایشان در شهر قم آقایان مراجع و علمای نجف هم در اثر مسائل سیاسی که پیدا کرده بودند با دستگاه حکومتی عراق عرب، که آنوقت ها گویا از سوی انگلیس ها به اصطلاح اداره می شد، دو نفر از آقایان معروف مراجع تقلید که هر دویشان در

عرض مرحوم پدرم از مراجع بودند. آنوقت در آن تاریخ سه نفر مرجع بودند در شیعه. یکی ایشان که بیشتر مردم ایران مقلّد ایشان بودند چون شیعه منحصر به ایران که نیست پاکستان هست، نمی دانم، لبنان هست، سوریه هست. بسیاری جاهای دیگر شیعه هست. و هندوستان حتی. و آنوقت آن دو نفر آقایان دیگر هم مرجع بودند. یکی مرحوم آقا میرزا حسین نائینی و دیگری مرحوم آقاسید ابوالحسن اصفهانی. این دو نفر تبعید شده بودند از طرف .... بله، آن دو نفر مراجع تقلید که یکی مرحوم آقا سید ابوالحسن بود و یکی مرحوم نائینی از نجف از عتبات تبعید شده بودند به سوی ایران. چون ایرانی الاصل بودند این ها را انگلیسی ها تبعید کرده بودند به ایران، یا عراق که آن وقت نمایندهٔ انگلیس بودند تبعید کرده بودند به ایران و آن ها آمدند به قم و مهمان مرحوم پدر من بودند. و در آن هنگام این اتفاق افتاد که این اجتماع مراجع سه گانه در قم هنگامی اتفاق افتاد که مصادف با مسئله جمهوریت و ادعای رضا خان سابق برای ریاست جمهور و مخالفت مرحوم مدرّس و این ها در بین آمد. دقت کردید؟

س – بله، بله.

ج – بله. و رضا شاه، رضاشاه بعد البته، سردار سپه گویا آن وقت بالاخره منتهی می شود به قم. می آید به قم. داستانش را مثل اینکه ملك الشعرای بهار در آن « دریغ از راه دور و رنج بسیار» یك کمی داستانش را اشاره می کند که رضا شاه رفت به قم و به اصطلاح پناه برد به علما و مجتهدین و مجتهدین به او به اصطلاح چراغ سبز باز کردند. اجازه دادند که پادشاهی بکند بجای اینکه ریاست جمهور بکند. این مسأله ای است که در خانهٔ مرحوم پدر ما واقع شده و داستانش را خیلی ها می دانند. مرحوم برادر من از قول مرحوم پدرم نقل کرد که گفت به اینکه...

س – برادر شما از قول پدرتان گفته.

ج – بله برای من نقل کرد. که مرحوم نائینی خیلی گوشش کر بوده و سنگین بوده نمی شنیده خیلی به سختی صحبت می کرد. مرحوم پدر ما گفته بودند به اینکه ما برای خاطر اینکه قبل از اینکه رضا خان بیاید در منزل ما و سه نفری باهاش صحبت کنیم راجع به این مسألهٔ پادشاهی و جمهوری، بایستی که مطالبی که می خواهیم بگوئیم قبلاً هر سه آگاه باشیم که چه می خواهیم بگوئیم در مقابل، حتماً او از ما می خواهد بپذیرد که ... از ما می خواهد که ما تائیدش کنیم یا قبول کنیم که به اصطلاح او زمامدار کشور بشود و آنوقت ما در مقابل این استدعا و در مقابل این تقاضا چه جواب او بگوئیم. چون آقای نائینی گوشش سنگین است ممکن است که صحبت های حضوری را در آن جلسه نشنود، ما باید قبلاً با هم صحبت کنیم و ایشان را هم آگاه کنیم. لذا یك جلسه ای قبلاً

تشکیل دادیم سه نفری که با هم صحبت کنیم که اگر رضا خان گفت به اینکه من می خواهم در آینده زمامدار کشور بشوم در مقابل این مطلب ما چه عکس العملی جوابش را بگوئیم. ما هر سه تصمیم گرفتیم که بگوئیم که اگر بخواهی که دیکتاتوری کنی، نه، ما از ابتدا بهت می گوئیم ما با شما بهر شکلی از اشکال که بخواهی زمامدار کشور باشی بصورت دیکتاتوری و یکه تاز مخالفیم چه ریاست جمهور باشد چه پادشاهی باشد. ولی اگر بخواهی که یك پادشاهی باشی که پادشاهی فقط بعنوان نقش دیوار، دقت کردید؟

س - بله.

ج - یك سمبل به اصطلاح. کلمهٔ سمبل که البته مصطلح نبود. بعنوان نقش دیوار یعنی پادشاهی باشی که بعنوان نقش دیوار و کارها و مسائل مملکتی در دست دولت در دست مردم، بالاخره در دست نمایندگان مردم باشد، ما با این صورت موافقیم. دقت کردید؟

س - بله.

ج - سه نفری تصمیم گرفتیم که یك همچین مطلبی را به رضاشاه اگر تقاضا کرد یا اگر پیشنهاد کرد ما جوابگویی کنیم به این شکل.

رضاشاه آمد و در منزل ما و نشست و صحبت کرد و صحبت کرد. در وسط مرحوم آقای نائینی بدون اینکه مناسبت داشته باشد چون صحبت های دیگری می شد البته، یا هنوز نرسیده بود صحبت به این حد و به این نقطه، یا اینکه گذشته بود یا به اصطلاح هنوز مناسبت نبود، ولی چونکه مرحوم آقای نائینی گوشش کر بود هی اشاره می کرد به دیوار می گفت، « پادشاه باید مثل نقش دیوار باشد.» دقت کردید؟

س - بله.

ج - رضاشاه یکمرتبه هاج و واج شد که این آقا چه می گوید. مطلب چیه آخر؟ اصلاً مناسب نبود که بگوید هی نقش دیوار. اشاره می کرد به نقش دیوار می گفت، « نقش دیوار، نقش دیوار.» خیلی متحیّر شده بود. تا اینکه از فرط تحیّر از ما سؤال کرد که ایشان چه مقصودشان است از نقش دیوار. ما به ایشان گفتیم حقیقتش که منظور اینست و ما هم تأیید می کنیم نظر ایشان را که باید پادشاه در مملکت مثل نقش دیوار باشد. دقت کردید؟ این از داستان هائی است که من از آن جریان از قول، این جریان را از قول مرحوم برادرم شنیدم که ایشان از پدرم نقل می کرد.

بهر حال، بعد که حوزه تشکیل شد اجتماع طلاب زیاد شد. در حدود پانزده سال ایشان ریاست حوزه و ریاست مرجعیت شیعه را داشتند در قم و در سر پانزده سال یعنی در سال ۱۳۵۵ قمری و ۱۳۱۵

شمسی دنیا را وداع کردند، فوت کردند.

س – بله. شما دیگر برادرتان که راجع به آن جلسه صحبت می کرد راجع به عکس العمل رضاشاه در آن جلسه دربارهٔ این پادشاه بصورت نقش دیوار یا بعنوان مظهر مملکت یا بدون مسؤلیت اجرائی یا هر طوری می خواهید تعریف کنید، عکس العملی نشان نداد در آن جلسه.

ج – نه دیگر عکس العملی نشان هم اگر داده بوده بیشتر از این داستان من دیگر خبر ندارم.

س – چند تا برادر و خواهر هستید شما آقای حائری؟

ج – بنده یك برادری داشتم که در سه سال پیش برادر بزرگم بود فوت کرد.

س – اسم ایشان؟

ج – اسمشان آقای حاج مرتضی حائری یزدی بود.

س – ایشان هم از مدرسین حوزه علمیه بودند؟

ج – از مراجع بودند. به اصطلاح کاندید خوبی هم بودند برای مرجعیت و کسی هم در عداد ایشان نبود حتی این مراجع فعلی به اصطلاح آن استوانهٔ قدس و تقوای ایشان را نداشتند. ولی خوب متأسفانه در اثر سکته قلبی و بعد هم منتهی شد به سکتهٔ مغزی فوت کردند. ایشان هفت سال از من بزرگتر بودند.

س – بله.

ج – فقط این برادر را داشتم. الان خودم تنها فرزند مرحوم پدرم هستم.

س – شما فقط دو تا برادر بودید؟

ج – بله. نه سه تا خواهر هم داشتم که هر سه خواهرم فوت کرده بودند.

س – شما تحصیلاتتان را کجا شروع کردید آقای دکتر حائری؟

ج – تحصیلات بنده. تحصیلات ابتدائی و متوسطه در همان مدارس قم بود. از بعد از اینکه تحصیلات متوسطه ام تمام، عرض کنم حضورتان که، در همان حوزه شروع کردم به تحصیلات اسلامی یعنی ادبیات عرب، البته ابتدائاً و بعد از ادبیات عرب منطق و بعد از منطق دروس عالیهٔ سطح و بعد از دروس عالیهٔ سطح دروس خارج مصطلح به اصطلاح درس خارج. در پیش مرحوم آقای آیت اله بروجردی و مرحوم آیت اله حجت کوه کمری تبریزی، عرض شود که، تحصیلات اسلامی را انجام دادم. و در همان زمان هم در حقیقت تحصیلات دانشگاهی چون آمد و شد می کردم به تهران و این حرف ها، تحصیلات دانشگاهی هم می کردم.

س – بنا بر این شما بعد از تحصیلات دبیرستانتان بعد از گرفتن دیپلم رفتید به ...

ج – تحصیلات اسلامی.

س – اسلامی، بله. آن وقت چند سال آنجا بودید؟

ج – متجاوز از عرض کنم که، پانزده سال. پانزده سال تحصیلات عالیهٔ اسلامی را به آخر که رساندم دیگر بی نیاز شدم بطور کلی از تحصیلات ...

س – این چه سالی بود حدوداً؟

ج – یعنی از سال ۱۳۱۵ شمسی تا هزار و سیصد و ... در حدود سی در قم مشغول تحصیل بودم.

س – بله.

ج – بعد از اینکه بکلی بی نیاز شدم از تحصیلات اسلامی حتی احساس کردم که دیگر احتیاجی به هیچیک از مراجع ندارم، به اساتید بزرگ ندارم و خودم را از نظر قدرت علمی در همان هنگام برتر از تمام مدرسین و تمام مراجع و اساتید فنّ فقه و اصول و حتی معقول می دانستم.

چون سلب احتیاجم شده بود از تحصیلات آمدم به تهران. آمدم به تهران. از قم کوچ کردم با اینکه خیلی آنجا وسایل ترقیّات روحانیت و ترقیّات در جناح و جنبهٔ مرجعیت و این ها فراهم بود و به اصطلاح راه برای من راه شوسه و مستقیم بود، ولی چون از جنبه های اقتصادی میل نداشتم که در آنگونه زندگی زندگی کنم، در آن طرح زندگی زندگی خودم را طرح ریزی کنم، آمدم به تهران و مشغول درس دادن در تهران شدم.

س – در کجا؟

ج – در دانشگاه تهران.

س – بله.

ج – آنجا مشغول تدریس شدم.

س – دانشکده الهیات؟

ج – دانشکده الهیات. آنجا عرض کنم که تدریس کردم و از آنجا مشغول شدم به چیز و در دو سه سال بعدش...

س – این سال ۱۳۳۰ است.

ج – سال ۱۳۳۰ من آمدم به تهران ولی آن وقتی که رفتم به دانشگاه تهران مثل اینکه سال ۱۳۳۴ بود.

س – ۳۴ بود.

ج – بله. رفتم به دانشگاه تهران و به اصطلاح آنجا استاد شدم. البته در ابتدا دانشیار شدم. البته

مرحلهٔ استادیاری را دیگر نمی دانم چطور شد در اثر مدارک تحصیلی کافی که داشتم و کتاب هائی هم که نوشته بودم، و آن وقت همزمان با دانشگاه تهران، این هم یادم رفت عرض بکنم، مدرسهٔ سپهسالار قدیم که ساختمانش برای مرحوم آقا علی مدرس فیلسوف معروف در زمان ناصرالدینشاه ساخته شده بود، و وقفنامه اش آنجا در وقفنامه اش آن مدرسه بایستی که مدرسش ماهر در معقول یعنی در فلسفه و ناظر در منقول باشد. قبل از من مرحوم آقا میرزا مهدی آشتیانی که استاد فلسفهٔ من بود و من کتاب شفا را پیش ایشان خواندم، ایشان متصدی تدریس آنجا بودند بعد از مرحوم آقا علی مدرس. بعد از اینکه آقا میرزا مهدی آشتیانی هم فوت کرد آن مدرسه بمناسبتی که بنده را تشخیص دادند که هم ماهر در معقول هستم و هم ناظر در منقول هستم، من به جای مرحوم آقا میرزا مهدی آشتیانی مدرس مدرسهٔ سپهسالار شدم و همهٔ مدرسه سپهسالار به سرپرستی من واگذار شد. این غیر از مسألهٔ رفتن در دانشگاه بود.

س – بله، این می بایستی که سال هزار و سیصد ...

ج – سی و یك،

س – سی و یك سی و دو باشد.

ج – بله سی و دو باید باشد.

س – بله.

ج – و این همزمان با دانشکده رفتن دانشکده ام بود البته. به این مناسبت چون به اصطلاح سوابق علمی من آنجا مشخص بود، دیگر مرحلهٔ استادیاری از من نخواست دانشگاه تهران و یکسره ما را، عرض کنم که، در اثر تشخیص مدارك تحصیلی خودم، مدارك اشتهاد که از آقای بروجردی گرفته بودم، دانشگاه تهران مدرك اجتهاد مرا بعنوان معادل با دکتری شناخت. دقت کردید؟

س – بله.

ج – و همین به ما اجازه داده شد که یکسره در دانشگاه تهران بعنوان دانشیار Associate Professor استخدام بشویم. بعد از پنج سال هم ترقی، به اصطلاح، ترفیعه پیدا کردیم به مقام استادی، استاد full time به اصطلاح. در حدود، بله، شاید متجاوز از بیست سال بود که ما استاد تمام وقت دانشگاه تهران بودیم. تا در سال گذشته بنده پس از سی سال استادی، دانشگاه تهران با اصرار تمام خودم بازنشسته شدم. بازنشسته کردم خودم را و الان استاد بازنشستهٔ دانشگاه تهران هستم.

بله، عرض کنم که، و آن وقت در این زمان هم در این خلال هم بعد از، همینطوری که شما

مستحضرید، پیش از ۲۸ مرداد در زمان مرحوم دکتر مصدق یك اختلافی راجع به برنامه های شرعیات بین دولت و مرحوم آقای بروجردی در وزارت فرهنگ و همینطور آن وقت که وزارت علوم نبود فقط همه کارهای چیز توی وزارت فرهنگ بود.

س – بله، بله.

ج – بنده به معرفی مرحوم آقای بروجردی و به انتصاب مرحوم دکتر مصدق بعنوان مجتهد جامع الشرایط شورایعالی فرهنگ منصوب شدم. دقت کردید؟

س – بله.

ج – یکی از مقاماتی را هم که به ما داده شد همین مجتهد شورایعالی فرهنگ بود که اولویت در شورایعالی فرهنگ بود. در آنجا خوب عده ای از ملیون بودند همکار ما مثل مرحوم دکتر شایگان، دکتر علی اکبر سیاسی بود، دکتر معین بود. این ها بودند. و دکتر آذر. این ها بودند که به اصطلاح همه شان جزو یاران دکتر مصدق بودند. ما هم بودیم. ما هم به اصطلاح روابطمان با دکتر مصدق بسیار حسنه بود و مورد محبت ایشان بودم همیشه. بله، آنوقت هم این سمت را داشتم ولی همزمان با این در دانشگاه تهران هم ...

س – تدریس می کردید.

ج – درس می دادم بله. در دوره های دکتری دانشگاه تهران. کتابی هم که من نوشتم همان زمان بود. اولین کتابی که نوشتم به اسم «علم کلّی» بود که الان هم خیلی چندین بار چاپ شده و الان هم در دانشگاه تهران و در دانشگاه های دیگر ایران text book و به اصطلاح بعنوان متن تدریس می شود کتاب علم کلّی بود که مسائل کلّی فلسفه بود که من نوشتم و الان مورد درس و ...

س – استفاده قرار می گیرد.

ج – استفادهٔ دانشجویان دانشگاه هست.

س – شما چه سالی تشریف آوردید خارج از کشور؟

ج – بله، بعد از ۲۸ مرداد، بعد از چند سال بعد از ۲۸ مرداد مثل اینکه در حدود سی و هشت و سی و نه بود مثل اینکه.

س – اولین سفر شما بود به غرب بود.

ج – بله اولین سفر به غرب بود به امریکا بود. آمدم امریکا. آمدم یکسره واشنگتن.

س – بله.

ج – بله. و در اینجا وقتی که آمدم چون احساس کردم به اینکه زمینه...

س – چطور شد یکباره تصمیم گرفتید تشریف بیاورید امریکا و بیایید واشنگتن. به قصد تحصیلات؟

ج – البته تحصیلات یکی از انگیزه های نهانی بود ولی انگیزه های دیگر هم بود. بیشترش عبارت از این بود که خوب وضع مملکت بصورت یك جریان نامطلوبی بود که من زیاد دوست نداشتم آنجا باشم و به اصطلاح دلم می خواست که بهر وسیله ای هست از این درگیری هایی که هست بود در مملکت در آن روزگار برکنار باشم. عرض کنم که، از این جهت، آنوقت هم که آمدم به عنوان مأموریت از طرف مرحوم آقای بروجردی آمدم. بله، به عنوان مأمور فوق العاده ایشان آمدم. و آنوقت بعد وقتی که آمدم اینجا احساس کردم که واقعاً برای یك فردی که می خواهد که درست تحقیق از علوم اسلامی بکند فقط نبایستی که بسنده کند به علوم اسلامی و همان چهارچوب متدهای اسلامی سنتی. برای اینکه آن متدهای سنتی هر چند هم که خوب بود امّا اینکه بالاخره جوان های ما بطور کلّی جوان های اسلامی نه تنها متعلق به کشور ایران بلکه به سایر کشورهای دیگر این ها می آیند به امریکا و اروپا و بالاخره ذهنشان به یك سلسله مسائل دیگری برخورد می کند و یك سلسله سؤالاتی در ذهنشان جایگزین می شود و این ها بایستی که بالاخره مورد تحلیل و تجزیه واقع بشود. خلاصه باید یك نفر دانشمند امروزی مجهز باشد به تمام جهازات و به زبان های مختلف. از این جهت فکر کردم که اصلاً صرف زبان یاد گرفتن کافی نیست که آدم یا در مملکت خودش شروع کند به زبان انگلیسی، فرانسه آشنا بشود. فرض کنیم به زبان انگلیسی و فرانسه آشنا شدیم ولی وقتی که به فکر این ها یعنی به فکر و آن سیستم فکری این ها ما آشنا نباشیم فایده ندارد. این برخورد نیست. یك برخورد سطحی خواهد بود. لذا وقتی که بنده آمدم در واشنگتن از همان سال اول رفتم در دانشگاه جورج تاون و آنجا تقاضا کردم از دورهٔ لیسانس، لیسانس فلسفهٔ غرب. در دانشگاه جورج تاون شروع کردم به درس خواندن در فلسفهٔ غرب. بهیچ وجه خودم را دیگر آشنائی به فلسفهٔ اسلامی نکردم با اینکه تا آنوقت بیشتر عمرم را در فلسفهٔ اسلامی و در تفکر اسلامی بطور کلی بسر برده بودم ولی مع الوصف همه را گذاشتم کنار با اینکه گفتم به اینکه ما اگر بخواهیم از زیربنا شروع کنیم و اصلاً سیستم زیربنیادی تفکر غرب را آشنا بشویم بایستی بکلّی از آن متدولوژی خودمان صرفنظر کنیم و اصلاً روز از نو روزی از نو. از ابتدا باید شروع کنیم. لذا اینجا آمدم دورهٔ لیسانس را تمام کردم و بطور کلی در امریکا بعد رفتم در میشیگان در دانشگاه آن هاربور، آنجا فوق لیسانس خواندم. بعد هم از آنجا رفتم به کانادا نُه سال. در کانادا دورهٔ دکتری آنالیتیك خواندم. فلسفهٔ آنالیتیك که بهش می گویند Anglo-American Philosophy . از منطق ریاضی شروع کردم با سایر کورس های دیگری که در همین رشته بود همه را با نهایت زحمت و صبر گذراندم تا موفق شدم به گرفتن درجهٔ

دکتری در رشتهٔ فلسفهٔ غرب فلسفهٔ آنالیتیك از دانشگاه تورونتو.

س – بعد دوباره تشریف بردید ایران.

ج – نخیر. بعد از اینکه تحصیلاتم در دانشگاه تورونتو تمام شد دانشگاه جورج تاون اینجا مرا دعوت کرد برای Kennedy Institute of Essex، در دانشگاه جورج تاون از فاندیشین کندی یك انستیتوتی تأسیس کرده بودند به اسم Kennedy Institute of Essex. و آنجا سه نفر بودند که یکی فیلسوف یهودی بود و یکی هم مسیحی بود و بنده هم بعنوان فیلسوف اسلامی آنجا استخدام شده بودیم بعنوان، عرض کنم که، Senior Member of Kennedy Institute و همزمان با آن Membership در Kennedy Institute در (ناخوانا) هم من در بعضی از کورس ها درس می دادم.

س – تا چه سالی آنجا تشریف داشتید؟

ج – تا سال ۱۳۸۰ در چیز بودم.

س – ۱۹۸۰ منظورتان است.

ج – ببخشید ۱۹۸۰.

س – بله. در دانشگاه جورج تاون تشریف داشتید.

ج – بنده در دانشگاه جورج تاون بودم.

س – بله.

ج – بله. بعد ببخشید در این خلال دانشگاه Yale چون گهگاهی در آن هنگامی که در جورج تاون یونیورسیتی بودم از من دعوت می کردند برای کنفرانس. از جمله دو بار دانشگاه ییل از من دعوت کرد که آنجا کنفرانس بدهم. رفتم در دانشگاه ییل، نیوهیون، کنفرانس که دادم کنفرانس های بنده جالب توجهشان قرار گرفت و دعوتم کردند برای تدریس. دعوتم کردند بعنوان پروفسور در اینکه در دانشگاه ییل درس بدهم. کورس هایش را هم ترتیب داده بودیم حتی چاپ هم شده بود و توزیع هم شده بود بین دانشجویان و تابستان بود که من، فصل تابستان بود من نوعاً تابستان می رفتم ایران برای اینکه زن و بچه ام در ایران بودند برای سرکشی به آن ها می رفتم. این بار هم رفتم به ایران که برگردم در سپتامبر برگردم بروم به ییل، یعنی ییل و جورج تاون. بین ییل و جورج تاون کمیت می کردم. عرض شود که، هفته ای دو روز می بایستی که بروم ییل بعدش بقیه اش در جورج تاون می بایستی باشم.

س – بله.

ج – رفتم ایران که سرکشی به فرزندانم بکنم و در پائیز برگردم به امریکا و مشغول کارم بشوم در

ییل و جورج تاون یونیورسیتی. یك وقتی که رفتم در تهران سال دوم انقلاب بود دیگر رهبر انقلاب نداشت دستور داده بود نمی دانم به چه مناسبت از ما وحشت کرده بود یا از ما بیم داشت که برگردیم امریکا مع‌ک ' ست که به اصطلاح وضعش را بهم بزنیم یا ... چه عرض کنم. بهر حال ایشان دستور دادند که ما را نگذارند از تهران خارج بشویم. در حقیقت یك نوعی از House arrest بودیم ما در تهران. تا سه سال پیش که باز یك دعوتی دانشگاه آکسفورد از من کرد که بروم در آکسفورد درس بدهم. آنجا چون تابستان بود و دیگر به اصطلاح آن توصیه و فرمان آقای خمینی هم فراموش شده بود. مقامات فراموش کرده بودند. اسم بنده هم که در لیست ممنوع الخروج ها نبود که جلوگیری بتوانند بکنند. دقت کردید؟

س - بله.

ج - بدون سر و صدا ما آمدیم به آکسفورد.

س - دقیقاً چه سالی بود این؟ چند سال پیش بود؟

ج - در ۱۹۸۳ بود مثل اینکه.

س - ۸۳؟

ج - بله.

س - شما از سال ۱۹۸۳ در آکسفورد تشریف داشتید تا الان که تشریف آوردید آمریکا؟

ج - یك سالش در آکسفورد بودم. بعد آمدم لندن و یك قدری در لندن بودم چون پسرم در لندن است مشغول تحصیل است با او بودم و این ها دیگر. من بیشتر از یك سال در آکسفورد نبودم. ولی خوب، روابط بعد از آن یك سال هم رابطه با آکسفورد داشتم گهگاهی می آمدند سؤال از من می کردند. حتی دانشجویان آکسفورد می آمدند گاهی آنجا درس می خواندند پیش من در لندن. رابطهٔ علمی را داشتم با آکسفورد امّا اینکه دیگر رسماً چیز نبودم.

س - در چه تاریخی از دانشگاه تهران بازنشسته شدید؟

ج - سال گذشته.

س - بله.

ج - بله.

س - عرض کنم، الان هم تشریف می برید آکسفورد که آنجا تدریس کنید؟

ج - نخیر، نخیر. دیگر بنده خودم هم apply نکردم. تقاضا نکردم برای اینکه دیگر حال تدریس و این ها هم زیاد ندارم. اینجا هم همینطور. اینجا هم زیاد من فعالیت نکردم که پست و درسی بدست

بیاورم و این ها. اگر اتفاق بیفتد که مثلاً یك درس مختصری باشد حرفی ندارم ولیکن یك درسی که خیلی کار زیاد داشته باشد،

س – تمام وقت باشد.

ج – تمام وقت باشد و این حرف ها دیگر اصلاً حالش را ندارم.

س – آقای دکتر حائری، شما از دوران ملی شدن صنعت نفت چه خاطراتی دارید؟ چه چیزهای مهمی بیادتان می آید که فکر می کنید از نظر سیاسی و اجتماعی ارزشی این را دارد که در تاریخ ایران ثبت بشود و باقی بماند.

ج – از دوران چی فرمودید؟

س – از دوران نهضت ملی.

ج – نهضت ملی.

س – زمان ملی شدن صنعت نفت و نخست وزیری دکتر مصدق.

ج – در دوران ملی شدن صنعت بنده با اینکه البته رسماً جزو جبهه ملی نبودم و اصولاً هیچوقت مایل نبودم که در هیچ حزبی و در هیچ گروهی رسماً مشارکت کنم، ولیکن نسبت به جبهه ملی خیلی علاقه زیاد داشتم و بخصوص نسبت به شخص مرحوم دکتر مصدق که معتقد به او بوده و هستم و معتقدم که دکتر مصدق را چیزی شکست نداد مگر همان صداقت و صحّت خودش. عامل شکست او فقط صداقت و صحّت خودش بود. صحّت راه خودش. دقت کردید؟

س – بله.

ج – عقیده بنده اینست. و حتی این عقیده خودم را از هیچ یك از شخص دیگری من بدست نیاوردم حتی از خود دکتر مصدق. ولی بنده معتقدم به اینکه عامل شکست او فقط صحّت عمل و درستی کردار و رفتار سیاسی او بود. رفتار اصولی سیاسی. من به دکتر مصدق که احترام می گذارم بخاطر همان اصولی بودن روش دکتر مصدق بود. او همیشه یك حرف می زد چه در زندان، چه در ریاست نخست وزیری، چه در وکالت و چه در هنگام نشسته و چه در ایستاده. همیشه می گفت به اینکه شاه بایستی که در مملکت مشروطه سلطنت کند نه حکومت. این را در محاکمه می گفت، در زندان می گفت، در توی مجلس می گفت، در نخست وزیری می گفت. و من هم یقین داشتم مثل روز روشن که دکتر مصدق ابداً خیال ریاست جمهوری و این ها ندارد. کسی نیست که بخواهد که مثلاً شاه را بیرون کند خودش شاه بشود یا خودش رئیس جمهور بشود. او یك مرد دموکراتی بود و می خواست به اینکه واقعاً دموکراسی جایگزین دیکتاتوری و این ها بشود.

س – هیچ خاطرهٔ مشخصی از ایشان دارید؟ هرگز با ایشان ملاقات کردید؟

ج – بله. بنده چند بار با ایشان ملاقات کردم. یك بار مرحوم آقای بروجردی بنده را فرستادند برای بعنوان یك پیغامبری پیغام دادند که من به آقای دکتر مصدق بروم مطلب ایشان را عرض کنم. راجع به تولیت قم. مرحوم آقای بروجردی به من فرمودند که من خواهش می کنم از شما بروید به آقای دکتر مصدق بگویید که این متولی باشی قم نسبت به متولی هائی که من دیدم در تمام عمرم در بروجرد و در جاهای دیگر، نسبت به آن ها نسبتاً بهتر از سایرین است آنطور تجاوزکاری هایی که آن ها می کنند به مال موقوفه به آن شدت و حدّت از ایشان من نشنیدم و بعلاوه خوب کسی که...

س – کی بود آن موقع.

ج – آقای مصباح التولیه بود اسمش.

س – بله.

ج – و این را دکتر مصدق گویا بر اثر یك نمی دانم بدگوئی هایی که مرحوم کاشانی کرده بود از تولیت، دکتر مصدق متولی تولیت آستانهٔ قم را از ایشان گرفته بود و به آقای مشکات که به اصطلاح از جملهٔ دوستان نزدیك آقای کاشانی بود داده بود. آن هم به فشار مرحوم کاشانی. دقت کردید؟

س – بله، بله.

ج – آنوقت مرحوم مشکات هم یك مرد بدی نبود مرد خوبی بود، رفته بود در قم در اثر سادگی یك سلسله مسائلی را در درگیریهای با آقای بروجردی بوجود آورده بود. اصلاً وضع را بهم زده بود. دقت کردید؟

س – بله.

ج – آقای بروجردی به بنده فرمودند که برو به آقای دکتر مصدق سلام مرا برسان بگو که خوب این آقای تولیت سابق سالهای سال اینجا به اصطلاح سابقه داشته چیز داشته، حق آب و گل به اصطلاح دارد به اینجا و بعلاوه یك محیط آرامی را درست کرده بود. خوب این محیط آرام را بدون هیچ علتی بهم زدن موجبی ندارد. دقت کردید؟

س – بله.

ج – یك مرتبه راجع به این مطلب بود که رفتم در منزل ایشان پای تختشان نشستم و به ایشان به آقای دکتر مصدق گفتم. آقای دکتر مصدق هم به من گفت خودت فلانکس که می دانی که این جریان به اختیارمن نبوده آقای کاشانی، آقای کاشانی از این مداخلات زیاد می کند و واقعاً اسباب رحمت ما هم شده در بسیاری مسائل. حضرت آیت اله بروجردی هر چه می خواهند یك راهی را به ما نشان

بدهند که ما همان راه را اقدام بکنیم انجام بدهیم بدون اینکه به اصطلاح این درگیری های با آقای کاشانی این ها پیدا بکنیم. خلاصه یك همچین جوابی هم دادند به من. یکی راجع به این مطلب بود. یك مرتبه راجع به این مطلب بود که من با ایشان ملاقات کردم.

س – بالاخره موضوع چه جوری حل شد آقا؟

ج – نمی دانم موضوع چه جوری حل شد.

س – یادتان نمی آید؟

ج – نخیر.

س – بله.

ج – آن آقای مشکات که دوامی پیدا نکرد در آنجا و بالاخره آمد و برگشت و نمی دانم چی شد. البته بعدش هم به آن آقای تولیت ندادند متولی را. آقای بروجردی هم فوت کرد چی شد بالاخره نه این شد نه آن شد.

عرض کنم که، یکی هم راجع به انتخاب خودم بود. من در سال ۱۳۷۱ بود مثل اینکه، بله؟ زمان آقای دکتر مصدق.

س – سی تا سی و دو. مصدق تا ۳۲ نخست وزیر بود.

ج – سی و دو. بله.

س – شما چه سالی را در نظر دارید الان؟

ج – هزار و سیصد و ... نه من دورهٔ هفده را می گویم. بله اشتباه می کنم.

س – بله دورهٔ مجلس هفده است.

ج – بله، مجلس هفده. مجلس هفده در چه سالی بود؟

س – مجلس هفده در سال ۱۳۳۲.

ج – بله. بنده در همان سال کاندید یزد بودم که شهر خودم است.

س – در انتخابات مجلس هفده.

ج – بله، در انتخابات دورهٔ هفده...

س – برای اینکه شانزده در دورهٔ مجلس شانزده دکتر مصدق نخست وزیر بود دیگر بله.

ج – بله. بله.

س – بعد انتخابات مجلس هفدهم بود که تا ۲۸ مرداد ۳۲ بود و بعد از جریان. بفرمائید.

ج – آنجا من کاندید بودم و آقای دکتر مصدق هم از من تأیید می کردند. دقت کردید؟

س – بله.

ج – بنده با آقای، یك آقای دکتر مرشد بود که بعد شد وزیر بهداری، این را عرض کنم که، در زمان های بعد. ولی در آنوقت بنده بودم و این آقای دکتر مرشد بود و آقای موسوی زاده. موسوی زاده کسی بود که وزیر عدلیه مرحوم قوام السلطنه بود. دقت کردید؟

س – بله. بله.

ج – موسوی زاده بود و بنده بودم و دکتر مرشد. البته این را هم باید عرض بکنم در اثر اینکه خوب شهرت ما بمناسبت پدرم در یزد خیلی زیاد بود، این دو نفر خودشان را به ما چسبانده بودند و الا من تقاضای مشارکت با آن ها نداشتم در کاندیدی. دقت کردید. مردم ما را کاندید کرده بودند. همه هم تأیید کرده بودند. آنها دیدند به اینکه خوب سر و صدای مردم زیاد است در مورد ما، آمدند خودشان را به ما چسباندند. آنوقت در طرف مخالف، مخالف باز هم مخالف مخالف بنده نبود، طرف مخالف آن ها بود چون کسی با من مخالف نبود. طرف مخالف قهراً مرحوم دکتر طاهری و جلیلی و صراف زاده بودند و آن ها از لحاظ ارتباطات سیاسی و دولتی بخصوص آن دکتر طاهری خیلی قوی بود. دقت کردید؟

س – بله.

ج – یادم هست که چند مرتبه هم دکتر طاهری آمد خانهٔ من گفت واله باله تو خودت را از این ها بکش کنار ما شما را روی چشم می گذاریم. گفتم واله بنده اصلاً تقاضای کاندید شدن نداشتم اصلاً. حالا من خودم را از این ها بکشم کنار بیایم خودم را وارد شما بکنم معنایش اینستکه من اصراری دارم به کاندید شدن. این مردم مرا خیال کردند که من هم دیدم چیز مردم به اصطلاح احساسات می کنند نسبت به آدم، نخواستم احساساتشان را چیز کنم،

س – جریحه دار کنید.

ج – جریحه دار کنم از این جهت قبول کردم. حالا بیایم بگویم به اینکه من از آن ها بدم می آید و با شما آمدم، این هم خوب نیست. بگذارید من به همین سکوت باقی بمانم ببینیم هر چی می شود، خدا خودش هر چی تقدیر کرد.

بهر حال مرتبه دومی که من رفتم پیش آقای دکتر مصدق همین راجع به کاندیدای خودم بود.

س – انتخابات.

ج – در انتخابات دورهٔ هفدهم. عرض کنم حضورتان که، ایشان هم یك مقداری شرح آنجا را دادند. و ایشان از موسوی زاده خوشش نمی آمد در اثر همین که وزیر عدلیهٔ قوام السلطنه بود و سوابقی

داشت و خلاصه خوشش نمی آمد از او. ایشان هم به من پیشنهاد کرد مرحوم دکتر مصدق که بابا ما واقعاً به شما اخلاص داریم و واقعاً دلمان می خواهد که شما بیایید تو مجلس ولی یك کاری بکنید که این موسوی زاده دنبالتان نباشد. این اصلاً وضع ما را بهم زده. گفتم، عین همین جوابی که به دکتر طاهری دادم به مرحوم دکتر مصدق هم دادم. بعد ایشان هم که دیگر حرفی نزد و من هم آمدم بیرون. ولی خیلی به من اظهار محبت می کرد.

س – اصلاً شرکت نکردید توی ... کاندیدا نکردید خودتان را.

ج – کاندید شدم ولیکن آخر آن ها...

س – خودتان شرکت نکردید.

ج – خودم شرکت نکردم آن‌ها خیلی رویشان زیاد بود. یك عده از یك گروهی را از کارد حتی دکتر طاهری هم با دکتر مصدق مربوط بود هم با دربار.

س – بله.

ج – یك گارد دربار را گارد سلطنتی را فرستادند به یزد، چند نفر را هم کشتند، آن ها انتخاب شدند و ما شکست خوردیم.

س – بله. پس اسم شما بود جزو کاندیدها؟

ج – بله. بله. تا آخر بود.

س – بله. خوب، آقای دکتر حائری، شما بعد از ۲۸ مرداد بسمت نماینده آیت اله بروجردی تشریف آوردید امریکا.

ج – بله.

س – این وظایف نمایندگی آیت اله بروجردی در امریکا چه بود؟

ج – چیزی نبود جز اینکه ایشان می خواستند که یك فرد به اصطلاح با سوادی که بتواند پاسخگوی سؤالات مذهبی دانشجویان باشد در امریکا باشد و الا هیچ مطلب دیگری نبود. و نمی خواستند به اینکه بنده کاری بکنم و لذا کاری نمی کردم. و همین شاید بتوانم عرض بکنم، همین انجمن اسلامی کانادا و امریکا را که شاید الان هم باشد.

س – انجمن اسلامی را می فرمائید.

ج – بله.

س – انجمن اسلامی دانشجویان امریکا و کانادا.

ج – امریکا و کانادا را ما تشکیل دادیم. بله. آقای قطب زاده هم به اصطلاح سکرتر ما بودند.

س – صادق قطب زاده؟

ج – صادق قطب زاده. یك آفیسی هم اجاره کرده بودیم در توپانسیلکل که پول آن اجاره اش را ما می دادیم آقای صادق قطب زاده آنجا می رفت بعنوان سکرتری ما ریاست آنجا را ...

س – بعهده داشت.

ج – بله. ما هم گاهی می رفتیم سری می زدیم.

س – دیگر چه کسانی با شما همکاری داشتند در این زمینه.

ج – بعضی از دانشجویان دیگر بودند.

س – از آدم هائی که سرشناس و معروفند اسمشان یادتان هست بفرمائید.

ج – بله، این آقای

س – آقای دکتر یزدی نبودند؟

ج – نخیر. آن دکتر یزدی آنوقت امریکا نبود اصلاً. کسی که اسمش بود آن آقای چمران بود.

س – آقای مصطفی چمران.

ج – مصطفی چمران؟

س – مصطفی است مثل اینکه اسمش.

ج – ولی او در واشنگتن نبود در جای دیگر بود. نوشته هایش می آمد و می رفت و این حرف ها. با ما همکاری می کرد. ولی بعد من احساس کردم که آقای قطب زاده، خدا رحمتش کند، البته مستحق کشتار نبود ولیکن مورد اعتماد من نبود آنوقت. وقتی احساس عدم اعتماد کردم به ایشان، ایشان را من بیرون کردم و اصلاً بخاطر اینکه ایشان را نمی خواستم نگهدارم اصلاً خودم را کنار کشیدم آنجا را هم اصلاً بکلی...

س – تعطیل کردید.

ج – تعطیل کردم آن آفیس را.

س – بله.

ج – در اثر اینکه احساس عدم اعتماد به عمل ایشان کرده بودم.

س – این آفیس چه کار می کرد برای دانشجویان؟

ج – این آفیس اسمش این بود که به اصطلاح یك انتشارات مذهبی، انتشاراتی در سطح اخلاق، در سطح نصایح مذهبی گهگاهی می داد. ولی آقای قطب زاده پایش را از گلیم و چهارچوب این جریان فراتر می گذاشت. عرض شود که، و پول از ما می گرفت می رفت بعنوانی که مثلاً انتشارات ما را

منتشر کند یا تبلیغاتی که در جهت منظور و هدف ماست انجام بدهد، عرض کنم که، کارهای خودش را انجام می داد. دقت کردید؟

س – بله.

ج – بنده هم که ایشان را aid خودم قرار دادم و به اصطلاح کمک یا جزو کمک کاران خودم قرار دادم و بعنوان سکرتری قبول کردم، آن هم در اثر توصیهٔ مرحوم آقای بروجردی بود.

س – آقای بروجردی ایشان را می شناخت؟

ج – اجازه بدهید. شخص ایشان را خیر. پدر ایشان شخصی بود به اسم حاجی قطب چوب فروش بود پدرش در تهران. چوب فروش بود و حاجی قطب به اصطلاح خوب از کسانی بود که از مقلدین مرحوم آقای بروجردی بود و گاهی می رفت خدمت ایشان از تهران به قم و به اصطلاح با ایشان رابطهٔ مذهبی داشت و مقلد ایشان بود و این ها، او از آقا خواهش کرده بود که فلانکس که نمایندهٔ شما هستند در امریکا شما توصیه بفرمائید که زیر بال مرا هم که صادق قطب زاده است بگیرم. مرحوم آقای بروجردی هم به من نوشتند که یك همچین آقای حاجی قطب یك همچین فرزندی دارند آنجا، شما تا می توانید از ایشان به اصطلاح همکاری باهاش بکنید و ایشان را بپذیرید با همکاری. ما هم در اثر این سطح نه در بیشتر. ولی بعد دیدیم که نه بدرد ما نمی خورد ولش کردیم.

س – بله.

ج – بله.

س – عرض کنم خدمت شما، شما دیگر از کسانی که آنجا با شما همکاری می کردند بعدها سرشناس شدند و معروف شدند دیگر کس دیگری بیادتان می آید؟

ج – کجا؟

س – در همین دفتری که شما داشتید و آقای قطب زاده هم با شما کار می کردند.

ج – چند تا از جوان های دیگر بودند. یکی آقای اسماعیل، اسمش همین الان یادم است، آقای اسمعیل شاملو بود که الان تهران است الان در وزارت چیز است یعنی تا دو سه سال پیش در وزارت نفت بود، آنجا بیرونش کردند. آن هنوز هم به حالت ملیّت باقی است. آقای اسماعیل شاملو. شما می شناسیدش؟

س – نخیر.

ج – آقای اسماعیل شاملو بود و آقای قطب زاده بود و عرض کنم که، چند نفر بودند حالا درست یادم نیست کی ها بودند. ولی خوب آقای قطب زاده ماشاء اله خیلی ارتباطات زیادی داشت همه

جوره، همه جوره که خیلی هایش این ارتباطاتش در شأن ما نبود. بله.

س – عرض کنم، آقای دکتر حائری، تا آنجائی که من یادم هست ما دربارهٔ آقای آیت اله بروجردی مطلبی نداریم که ایشان را در واقع بشناساند به کسانی که دربارهٔ ایشان اطلاعاتی ندارند. من فکر می کنم که شما با صلاحیت ترین فردی هستید که می توانید که ایشان را به ما معرفی کنید.

ج – عرض کنم حضورتان که، مرحوم آقای بروجردی بسیار مرد با تدبیری بود. مرد متّقی و پاکدامنی بود. و ریاستش هم بنظر من یعنی مرجعیت و ریاست مذهبی اش هم در ایران واقعاً یك آبروئی برای اسلام بود. برای اینکه رابطه اش با دولت بخصوص، رابطه اش با دولت وقت نه رابطهٔ خصمانه بود و نه رابطهٔ ارباب و رعیتی بود. دقت کردید؟

س – بله.

ج – همیشه سعی می کرد که از مرز خودش تجاوز نکند و در مرز خودش آنچه را که حق خودش می دانست تحکم می کرد به دولت وقت به شاه وقت. دقت کردید.

س – بله.

روایت کننده : مهدی حائری یزدی

تاریخ مصاحبه : ۲۸ ژانویه ۱۹۸۹

محل مصاحبه : Bethesda, MD

مصاحبه کننده : ضیا صدقی

نوار شماره : ۲

ج – بله ایشان واقعاً یك مرد بسیار بسیار متقی، با خدا و بسیار با تدبیر آن هم با تدبیر نه شیطنت بلکه با تدبیر عقلانی. رابطه اش با دولت وقت با شاه یا حالا با وزیر، نخست وزیر یا اصولاً بطور کلی با هیئت حاکمه یك رابطهٔ بسیار شرافتمندانه بود. در مرز خودش خیلی اصرار داشت که تحکم بکند به اصطلاح حق خودش را استنقاط کند و مواظب باشد که حق خودش یعنی حق مقام خودش از بین نرود. مثلاً در مسائل مذهبی دستور می داد به حکومت و بایستی حکومت هم یا هیئت حاکمه دستور او را انجام بدهد. امّا در مسائل غیر مذهبی بهیچ وجه مداخله نمی کرد بلکه طرفداری می کرد از منویات و اجرائیات هیئت حاکمه. این روش کلی اش بود. دقت کردید؟

س – بله.

ج – و لذا همیشه با دولت وقت یك نوع سازش این شکلی داشت که نه از هم گسیخته بود بطور کلی و نه طوری بود که تحت الشعاع هیئت حاکمه قرار بگیرد.

س – بله. این توصیف خودتان را می توانید با یکی دو تا مثال مشخص که اگر یادتان می آید همراه بفرمائید.

ج – مثال امثله و شواهد زیاد است. عرض کنم، فرض کنید که مسائل بهائی ها در مملکت.

س – فرض نمی خواهیم بکنیم. آنی که شما خاطرهٔ دقیق دارید بفرمائید.

ج – بله. مسأله بهائی ها.

س – بله، بله.

ج – در مسأله بهائی ها، خوب، تا آنجائی که ایشان تشخیص می داد که بهائی ها یك گروه ناراحت کننده و اخلالگر در ایران هستند. مسأله صرف اختلاف مذهبی نبود. این طوری که معروف بود تا یك اندازه ای هم درست بود که این گروه یك نوع سر و سری با منابع خارجی دارند و به اصطلاح بیشتر مجری منافع خارجی هستند تا منافع ملی. دقت کردید؟

در این طریق مرحوم آقای بروجردی بهیچ وجه تردیدی از خودش نشان نمی داد که به اصطلاح آنچه

را که از دستش می آید از این اذیت ها و کارهای میذیانه ای که بهائی ها دارند یعنی بطور مخفیانه افراد خودشان را وارد مقامات اداری می کنند و مقامات را اشغال می کنند بعد هم مسلمان ها را ناراحت می کنند می زنند از بین می برند. از این کارها خیلی زیاد می کردند. حالا بگذرید از اینکه الان صورت حق بجانبی به خودشان می گیرند. کاری ندارم به وضع فعلی. ولی آن زمان این شکل بود واقعاً. هر جا که دستشان می رسید به هر وسیله بود هر مقامی بود اشغال می کردند و سعی می کردند دیگران را از بین ببرند یا وارد مجمع خودشان بکنند و کارهائی که آن ها می خواهند از آن می خواستند انجام بدهند. دقت کردید؟ این بود. ولی ایشان، خوب، از این جریان از این ماجرا آگاه بود و جلوگیری می کرد بهر وسیله ای بود. دقت کردید؟

و همینطور در مسائل دیگر مذهبی از قبیل فرض کنید که اوقاف، از قبیل سایر مسائل دیگر که جنبه های مذهبی داشت ایشان، خوب، بالاخره معتقد بود که حق تصمیم گرفتن در این مسائل مذهبی حداقل با اوست.

س - بله.

ج - و نمی گذاشت اجازه نمی داد که دولت بدون اجازهٔ او و بدون خبر او و بدون مشاورهٔ او کاری بکند. دقت کردید؟ ولی در مسائلی که نه ارتباطی با مذهب بطور مستقیم نداشت بهیچ وجه من الوجوه مداخله نمی کرد بلکه دولت را تأیید هم می کرد. آنوقت بنا بر این هیچ بنظر من یك خوبی دیگرش این بود که هیچ ارتباط خصوصی با کسی نداشت. یعنی نه، شاید مثلاً ملیین یکی از وجوه و یکی از جهاتی که ملیین یك قدری دلتنگی داشتند ملی گراها از آقای بروجردی همین بود که آقای بروجردی مثلاً دکتر مصدق را تأیید نکرده یا نمی کرد ولی مثلاً شاه را وقتی که آمد تأیید کرد. دقت کردید؟ بنده فکر نمی کنم که آقای بروجردی مثلاً در اثر اینکه یك مناسبت مخصوصی با شاه داشت این کار را کرد در مورد شاه و بعد در مورد مصدق نکرد. در مورد مصدق نشسته بود ببیند که تا چه اندازه مصدق پایدار می شود. هنگامی که احساس می کرد که حکومت دکتر مصدق پایدار شده همه گونه روابط را حاضر بود، البته روابط عمومی نه روابط خصوصی،

س - بله.

ج - تأیید یا روابط عمومی را برقرار کند با دکتر مصدق. در مورد شاه هم همینطور. برای خاطر اینکه تقریباً یك سیاست پراگماتیزمی داشت یعنی بالاخره می گفت عملاً ما بایستی حالا از هر جا بهر وسیله ای شده هر قدر هم به اصطلاح از طریق فساد یا از طریق تحمیل از طریق کودتا، شاه برگشته بالاخره این شاهی است که ما باید اینجا باهاش کار بکنیم. چاره ای نداریم. یا باید برویم

بنشینیم خانه اصلاً تمام این مسائل را چشم پوشی کنیم، یا بالاخره باید باهاش کار کنیم. همین. در زمان دکتر مصدق هم خود بنده چند بار عرض کردم از طرف آقای بروجردی واسطه بودم، عرض کنم حضورتان که، برای رابطهٔ با ایشان و دکتر مصدق هم خیلی از ایشان احترام می کرد برای اینکه از قانون اختیارات خودش استفاده کرد و یك قانون خاصّی برای آقای بروجردی وضع کرد که مرجع تقلید هر روزنامه ای که اهانت به مرجع تقلید بکند بدون محاکمه روزنامه اش تعطیل خواهد شد. این قانون را ایشان فقط برای خاطر، که حتی آقای کاشانی بدش آمد از این جریان. از یکی از جهاتی که آقای کاشانی رابطه اش با دکتر مصدق بهم خورد همین مسأله بود که دکتر مصدق جانبداری آقای بروجردی را کرده و او احساس می کرد که آقای بروجردی رقیب خودش است. دقت کردید؟

س – بله. من اتفاقاً همین الان می خواستم از شما سئوال کنم.

ج – در صورتیکه اینطور نبود.

س – که روابط آقای بروجردی با آقای کاشانی چگونه بود؟

ج – روابط خوبی نداشتند. خیلی سرد بود روابطشان چون که آقای کاشانی خیال می کرد که آقای بروجردی رقیبش است ولی رقابت نبود او مرجع تقلید بود این ابداً، این یك رهبر سیاسی بود یك رهبر سیاسی مذهبی بود و بهیچ وجه جنبهٔ مرجعیت تقلید نداشت. چون قابل مقایسه نبود آقای بروجردی با آقای کاشانی. دقت کردید؟

و امّا اینکه سئوال در سئوال قبلی تان که خاطره ای از زمان نهضت ملی و زمان دکتر مصدق دارم، بد نیست این خاطره ام را عرض کنم.

س – تمنا می کنم بفرمائید.

ج – عرض کنم که، یك روز گرمی بود که من تازه از خواب... تازه شب از خواب بیدار شده بودم صبح برای نماز صبح، تازه نمازم را تمام کرده بودم هنوز آفتاب نزده بود، تلفن خانه ام صدا کرد. خانهٔ من آنوقت در توی خیابان سیروس نزدیك سه راه سیروس بود در تکیهٔ رضاقلی آنجا منزلم بود. تلفنم صدا کرد دیدم پسر آقای بهبهانی آقای آقا جعفر بهبهانی. گفت به اینکه اینجا منزل حضرت آیت اله بهبهانی است آقای بهبهانی خواهش می کنند که شما صبحانه را تشریف بیاورید اینجا یك کار واجبی با شما دارند می خواهند با شما ... گفتم بسیار خوب. من همینطور پا شدم رفتم چون نزدیك بود منزل آقای،...منزل آقای بهبهانی هم در همان نزدیك های سه راه سیروس بود

س – بله.

ج – بنده رفتم همینطور پیاده رسیدم به منزل آقای بهبهانی رفتم آن بالا بالاخانه توی اطاق آقای بهبهانی. ایشان تو اطاق خصوصی کتابخانه اش نشسته بود. دیگر آنوقت نشستیم و ایشان طرح صحبت کردند. درست صبح روز ۲۸ مرداد بود. ایشان به من گفتند به اینکه، آقای بهبهانی، به من گفتند فلانکس شما می دانید که شاه از مملکت رفته بیرون. گفتم بله من شنیدم. گفتند که می دانید که، عرض کنم که، صحبت جمهوری هست. گفتم این هم کهگاهی به گوشم خورده. گفتند که من از شما یك خواهش دارم و آن اینست که من استدعا می کنم شما همین امروز صبح بروید به قم، آنوقت آقای بروجردی خود شهر قم تابستان بود ۲۸ مرداد تابستان بود آقای بروجردی در شهر قم نبود در ییلاق بود در شش هفت فرسخی قم. بروید به آنجا پیش آقای بروجردی و از طرف من بگویید به اینکه آقا مملکت در شرف اضمحلال است و در شرف از بین رفتن است برای اینکه صحبت جمهوری است این مملکت هست. شاه رفته بیرون و همین امروز و فرداست که اصلاً تمام اوضاع و احوال مملکت بهم می خورد. اصلاً دیگر می افتد آن طرف پردهٔ آهنین. دقت کردید؟

س – بله.

ج – دیگر اصلاً نه اسمی از دین خواهد بود نه اسمی از ایشان نه اسمی از مرجعیت نه اسمی اصلاً از اصل دین. اصلاً کمونیستی می شود مملکت می رود پی کارش. این را باید ایشان هر چه زودتر یك فکری بکنند. گفتم چه فکری؟ گفت یك دستخطی یك حکمی صادر بکنند که بالاخره مردم آگاه بشوند از این حقیقت بیایند جلوی توده ای ها را بگیرند، عرض شود که، خلاصه نگذارند که مملکت کمونیست بشود. گفتم بسیار خوب جناب آقای بهبهانی من می روم حرفی ندارم همین الان پا می شوم می روم به قم به آقای بروجردی همین پیغام شما را از قول شما می دهم ولی بهتان عرض بکنم من یك سئوالی دارم و آن اینستکه اگر آقای بروجردی بعد از اینکه این پیغام را از بنده از سوی شما شنیدند به من گفتند بسیار خوب ولی نظر خودت چیه، اجازه می دهید که من نظر خودم را هم به آقای بروجردی بگویم؟ آقای بهبهانی خودش را جمع کرد و گفت نظر شما چیه؟ گفتم بنظر بنده بهیچ وجه نمی آید که مملکت ایران با رفتن شاه کمونیست بشود. ممکن است حداکثر اکثرش ممکن است که جمهوری بشود ولی جمهوری ملازم و مساوی با کمونیستی نیست. خود رضاشاه هم یك وقتی برای مقام جمهوریت تلاش می کرد. دقت کردید؟

س – بله.

ج – و بعلاوه مسائل دیگری هم هست که به این زودی ها نمی گذارند مملکت ایران نه از جهات داخلی و نه از جهات خارجی نمی گذارند که مملکت ایران همینطور قُلپی یك لقمهٔ چربی بیفتد تو دهان

کمونیزم. بله ممکن است فرمش تغییر بکند، سلطنتی بشود جمهوریت. ولی کمونیستی، بنده هیچ معتقد نیستم. دقت کردید؟

آنوقت، خوب، یکی از مطالبی که به من گفت، گفت آن دکتر فاطمی نطق کرده که، بله، آخرین پایگاه استعمار که شاه بود از مملکت رفت. گفتم حالا وقتی که آقای بروجردی یك همچین حکمی صادر بکند باز همین شما راضی هستید که دکتر فاطمی بیاید بگوید که، بله، آخرین پایگاه استعمار انگلیس حکم صادر کرده. دقت کردید؟ این دیگر بدتر خواهد شد. اصولاً معنی ندارد در این مسائل...

س – من این نکته آخر شما را نگرفتم. که دکتر فاطمی صحبت کرده بود و در ...

ج – در مورد رفتن شاه گفته بود.

س – بله، بله، حتماً سخنرانی بعد از ظهر ۲۵ مرداد ایشان را در میدان بهارستان در نظر داشتند.

ج – بله. بله. من به آقای بهبهانی گفتم که اگر آقای بروجردی یك همچین حکمی صادر کند بر علیه نهضت ملی و به نفع شاه فوراً آقای دکتر فاطمی یك همچین مطلب دیگری هم خواهد گفت، آخرین پایگاه را آقای بروجردی فرض می کند می گوید، آخرین پایگاه استعمار انگلیس آقای بروجردی از قم یك همچین حکمی صادر کرد. آیا این ارزش دارد اصولاً این کار؟ دقت کردید.

س – بله.

ج – ایشان تأملّی کرده بود دیده بود که بد جائی گیر کرده. خلاصه صرفنظر کرد از اینکه ما برویم به قم. دقت کردید؟

س – بله.

ج – این هم داستانی بود که در نظرم آمد بهتان عرض کردم.

س – آقای دکتر حائری این فعالیت گستردهٔ حزب توده در دوران نهضت ملی سبب ناراحتی آیت اله بروجردی نبود؟

ج – بسیار، بسیار سبب ناراحتی ایشان بود.

س – چیزی یادتان هست در این زمینه که برای ما بفرمائید که موضوع خاصی مطلب خاصی در این بارده که سبب ناراحتی ایشان شده باشد و ایشان کوشش کرده باشند که با دولت این موضوع را مطرح بکنند یا راه حلی برایش پیدا بکنند؟ چیزی در این زمینه بیادتان می آید؟

ج – آقای بروجردی یکی از مشخصاتش این بود که همانطوری که عرض کردم خیلی آدم مدبری بود و خودش را توی دست و دهان احزاب و این ها نمی انداخت و کارهائی که می کرد البته کارهای نامرئی بود که می کرد. دقت کردید؟

عرض کنم حضورتان که، البته همین توده ای را در اعداد بهائی ها به همان نحوی که بهائی ها را مخلّ امنیت و به اصطلاح استقلال ایران می دانست توده ای را هم می دانست و به همان ترتیبی که با بهائی ها مبارزه می کرد بوسیلهٔ البته عوامل خودش فعالیت می کرد که توده ای ها اگر در یك مثلاً رئیس فرهنگ یك شهری باشند که موجب به اصطلاح کارهای غیر مذهبی فرهنگی بشوند در آن شهر، سعی بکند که آن ها را تبدیل کند آن ها را از بین ببرد کسی دیگری که صلاحیت مذهبی دارد بیاورد روی کار و همین طور از این کارها زیاد می کرد، ولی بیاید رسماً مثلاً یك کاری بکند که بیانیه صادر کند یا اعلامیه صادر کند، اهل شعار و این ها نبود ایشان. دقت کردید؟

س – بله.

ج – بله.

س – شنیدم از آقای دکتر آذر بسیار ناراحت بودند.

ج – نه.

س – و فکر می کردند که ایشان توده ای هستند.

ج – نه، من نشنیدم از آقای دکتر آذر بخصوص.

س – بله این مطلبی بود که خود آقای دکتر آذر به من گفته بودند برای اینست که از شما می پرسم.

ج – بنده نشنیدم. به چه دلیل؟

س – ایشان، این آقا که به من گفتند فکر می کردند از قول آیت اله بروجردی که آیت اله بروجردی فکر می کردند که آقای دکتر آذر توده ایست. می دانید که آقای دکتر آذر یك برادری داشتند توده ای بود و گویا رفته بود، نمی دانم، روسیه و این حرف ها، و عرض بکنم، این مسأله بود. البته ایشان خودشان چند تا خاطره دربارهٔ این قضیه دارند.

ج – من نشنیدم. من هیچ...

س – که راجع بهش صحبت کردند.

ج – بنده هیچ قضیه ای هیچ مسأله ای نشنیدم که در ارتباط مستقیم با آقای دکتر آذر است. شاید بنظر من اصلاً اسم آقای دکتر آذر هم ایشان بنظر...

س – بله، بخاطر اینکه در آن زمان توده ای ها فعالیت گسترده ای در وزارت فرهنگ داشتند. شاید این مسأله ای ایجاد کرده باشد.

ج – ممکن است. ممکن است. چیزی که من نشنیدم.

س – شما چه خاطره ای از آقای آیت اله کاشانی دارید؟

ج – خاطره های زیادی دارم از ایشان. خاطرۀ مهمی که از آیت اله کاشانی هست راجع به همان بعد از ۲۸ مرداد است که فوراً بعد از چند روزی رابطۀ ایشان با آقای زاهدی بهم خورد.

س – بله. شما قبل از ۲۸ مرداد هیچ وقت با ایشان ملاقات کردید یا رابطه ای داشتید؟

ج – با آقای کاشانی بله بله.

س – خاطراتی از آن زمان دارید؟

ج – بله.

س – قبل از اینکه برسیم به بعد از ۲۸ مرداد.

ج – بله. یکی از خاطراتم عبارت از موضوع زندانی کردن آقای آیت اله زنجانی. آقازنجانی، حاج سید رضا زنجانی که جزو جبهه ملی بود. این را عرض کنم که زندانیش کرده بودند. آن بعد از، اتفاقاً این البته این بعد از ۲۸ مرداد است.

س – این بعد از ۲۸ مرداد است. بله.

ج – سئوالتان راجع به قبل از ۲۸ مرداد است.

س – پیش از ۲۸ مرداد بود. آن زمانی که کاشانی در اوج معروفیت و محبوبیت بود.

ج – من حتی خاطرۀ خاصی ندارم ولی یادم نمی آید.

س – بفرمائید. ادامه بدهید صحبتتان را همینی که داشتید می فرمودید بعد از ۲۸ مرداد.

ج – بله، مال بعد از ۲۸ مرداد است. همین زاهدی آقای آیت اله زنجانی را زندانی کرده بود. آقای زنجانی هم چون از شاگردهای مرحوم پدرم بود و با من هم خیلی رفیق بود، من خیلی فعالیت می کردم برای آزادیش. از جمله به آقای کاشانی هم رفتم گفتم که باید این آقای محترم را شما بهر چی هست بالاخره از زندان بیرونش بیاورید. بالاخره هم لباس شماست، هم قطار شماست، فلان و این حرف ها.

یك روزی در منزلم باز دنبال همین موضوع با آقای کاشانی از منزلم تلفن کردم راجع به همین موضوع. آقای کاشانی پشت تلفن اوقاتش تلخ شد به من گفت به اینکه تو آنوقتی که دکتر مصدق خانۀ مرا سنگباران می کرد آنوقت کجا بودی؟ چطور صدایت در نمی آمد؟ ولی حالا که این سید زنجانی را گرفتند افتادی به کار و مشغول فعالیت. من هم اوقاتم تلخ شد هر چی از دهنم در آمد به آقای کاشانی گفتم پشت تلفن. گفتم آقا شما اشتباه نکنید من خودم را از شما خیلی اعلم می دانم و افضل می دانم. اگر قبول ندارید یك مجلسی ترتیب بدهید که باشند فضلای قوم بحث بکنیم معلوم بشود کیست. من از شما دانشمندترم یا شما از من. شما به کی تحکّم می کنید. آنوقت یك تعبیر بدی

کرد که من دیگر آنوقت نمی خواهم البته آن تعبیر را بگویم چون ایشان یك قدری گاهی سخنش ...

س – شنیدم این را.

ج – بله، چیز است و یك تعبیر نامناسبی کرد که من دیگر همینطور گوشی تلفن را گذاشتم زمین و دیگر خجالت کشیدم که با ایشان دنبال کنم سخنم را. دیگر رابطه ام هم با ایشان قطع شد. تا اینکه چند سال بعدش یکی از آقایان یزدی های همشهری ما آمده بود در منزل ما، آقای کاشانی آمد در منزل ما به دیدن او. عرض کنم که، وقتی که پا شد برود من زیاد با ایشان صحبت گرم نگرفتم و حال آنکه آنجا میزبان بودم ولی گرم نگرفتم. قهراً در هنگام رفتن یك کمی احترام از ایشان کردم و پیر مردی بود و این ها تا نزدیکی در رفتم به مشایعت ایشان به احترام ایشان ایشان در راه به من گفت به اینکه، به تمام مقدسات عالم قسم که حقّانیت با من است با دکتر مصدق نیست. گفتم به تمام مقدسات عالم قسم که حقّانیت با دکتر مصدق است با شما نیست. این یك خاطره.

س – بله.

ج – یك خاطره دیگر اینکه یك شبی، چون منزل آقای کاشانی در خیابان پامنار بود.

س – بله.

ج – شبی من از خیابان پامنار رد می شدم و هنگامی بود که آقای کاشانی مریض شده بود کسالت قلبی، شنیدم که ایشان کسالت قلبی دارد.

س – بله.

ج – گویا شاه هم رفته بود آنجا برای عیادتش.

س – شنیدم.

ج – بله. ما گفتیم به اینکه از نزدیك های منزل ایشان رد شدیم بعد هم یك سید پیرمرد است ولو اینکه ما زیاد با همدیگر آشنایی یعنی رفاقت آنطور نداریم بهم خورده رفاقتمان، ولی حالا بد نیست برویم یك عیادتی ازش بکنیم شاید دلتنگی از ما داشته باشد ما یك نوع دلجویی این دلتنگی آخر وقت از دل ایشان خارج بشود. رفتیم. رفتیم در یك بالاخانه ای نشسته بود روی تشك. زیر دستش نشسته بود آقای مکّی. آقای مکّی را دیدیم آنجا زیر دستش نشسته، من نشستم بالا آن طرف نشستم. آقایان مکی بود و نفر سوم یك شیخی بود که از امام جماعت های تهران آقای آقاشیخ یوسف ایروانی، آن هم نفر سوم بود که تو آن اطاق بود، شاید هم الان باشد. گویا الان هم هنوز زنده است آن شیخ. عرض کنم که، آقای حسین مکّی داشت داد سخن می داد با آقای کاشانی. آقای کاشانی هم خیلی خوشش می آمد از صحبت او، که من اولین کسی بودم که شیر نفت را بروی

انگلیس ها بستم و چکار می کردم و این ها.

س – بله.

ج – ما هم آنجا ساکت بودیم هیچی حرف نمی زدیم. عرض کنم، این از سکوت ما مثل اینکه یك قدری ناراحت شد آقای مکّی، گفت به اینکه، بله شما نظرتان چیه جناب آقای حائری؟ آقای مکّی از من نظر خواست.

س – بله. بله.

ج – گفتم آقای مکّی ما در یك مرتع دیگری می چریم. به همین لحن. گفتم ما در یك مرتع دیگری می چریم غیر از آن مرتع شما. اصلاً من نمی فهمم سخنان شما را.

س – بله.

ج – گفت، بله. بهش خیلی برخورد کرد به آقای مکّی. به آقای مکّی برخورد کرد این جواب ما گفت، بله از سکوت شما روشنفکرهاست که ملّتی بدبخت می شوند. دقت کردید؟ گفتم و یا. گفت و یا چی؟ گفتم و یا از حماقت یك مشت رجال خلق الساعه که خیال می کنند که واقعاً رجولیت دارند رجل هستند ولی فکر نمی کنند که این مردانگی آن ها یا شهرت آن ها به مردانگی در اثر جریانات دیگری است نه در اثر لیاقت و صلاحیت خودشان. آن جریانات سیاسی هم که رفع بشود مثل یك مشکی که درش را باز بکنند پر از باد باشد فوراً بادش خالی می شود. دقت کردید؟

س – بله.

ج – حماقت این گونه رجال هم دخالت در بدبختی های ملّت ها دارند. این خیلی تا پشت گوشش سرخ شد. سرخ شد و نتوانست حرف بزند. شروع کرد گفت به اینکه بسیار خوب شما معتقدید به اینکه من به دور کلاهم Made in England نوشته بود به دور عمامهٔ آقای آیت اله کاشانی هم Made in England نوشته بود. (نامفهوم) گفتم آقای آیت اله کاشانی را شما بیخودی همراه خودتان چیز نکنید غرقش نکنید. ایشان موجود روحانی هستند مقامشان را شما چیز نکنید. آقای کاشانی مرد خوبیست و همه بهشان اخلاص دارند ارادت دارند. ولی شما آمدید ایشان را به اصطلاح چیز کردید... بنظر من یعنی، بنظر من شما ایشان را یك قدری منحرف کردید. بالاخره نهضت ملی ایران اگر تشبیهش بکنید به سه پایه، یك پایه اش حداقل آقای کاشانی بودند که شما آمدید این پایه را خراب کردید. نهضت ملی ایران فروکش کرد. شما و آقای دکتر بقایی. بهش گفتم.

س – بله. آقای دکتر حائری، شما درباره بهائی ها در ایران صحبت کردید و نظر آیت اله بروجردی، من می خواستم از حضورتان تقاضا کنم ببینم که آیا آیت اله بروجردی نقشی داشتند در آن جریان

مبارزهٔ خیلی شدید و علنی با بهائی ها بعد از ۲۸ مرداد که منجر شد به خراب کردن گنبد حضیرة القدس؟

ج – بله، نقش عمده را ...

س – اصلاً این چی بود آقا؟

ج – نقش عمده آن جریان هم همین آقای بروجردی بود. بله، آقای بروجردی آنوقت به اصطلاح مثل اینکه یك جریانی بود که ... ها، یادم آمد.

س – بفرمائید.

ج – عرض کنم که، آنوقت آقای خمینی جزو نزدیکان آقای بروجردی بود و حتی معروف بود که وزیر خارجه آقای بروجردی است. هنوز رابطه اش با آقای بروجردی بهم نخورده بود.

س – بله.

ج – بله. یك بار، حداقل یك بار در آن قضیه آقای خمینی از طرف آقای بروجردی رفت به دربار و شاه را ملاقات کرد. و بعد اینکه شاه را ملاقات کرد من خودم ایشان را دیدم، آقای خمینی را دیدم خودش برای من تعریف کرد. گفت که، بله، من از طرف آقای بروجردی رفتم شاه را ملاقات کردم. در آن جلسه که واقعاً خیلی مجذوب شاه شده بود آقای خمینی، بطوریکه برای خود من نقل کرد. گفت به اینکه، بله من به اعلیحضرت گفتم به اینکه شاه فقید، که مقصود پدر ایشان باشد، گفت، پدر تاجدار فقید شما، آقای خمینی برای من گفت. گفت من به شاه گفتم که، پدر تاجدار فقید شما این گروه ضالّه را داد به طویله بستند. گویا رضاخان یك همچی کاری کرده بود.

س – بله من یادم نیست چیزی راجع به این موضوع ...

ج – بله کرده بود.

س – بله بفرمائید.

ج – و الان هم مردم ایران همان جریان را از شما انتظار دارند. دقت کردید؟

س – بله.

ج – آقای خمینی گفت، این جوان، یعنی شاه، آهی کشید گفت آقای خمینی شما الان را با آن وقت مقایسه نکنید. آنوقت همهٔ وزرا و همهٔ رجال مملکت از پدرم حرف شنوی داشتند جرأت نمی کردند تخطّی کنند. الان حتی وزیر دربار من هم از من حرف شنوی ندارد من چطور می توانم این کار را بکنم. من دیدم که این جوان چقدر راست می گوید قانع شدم.

خلاصه مقصودم این بود که پاسخ سئوال شما را بدهم. آنوقت آقای بروجردی نقشه اش این بود که

یك مقدار زیادی بهائی ها را که به نظر ایشان خیلی اخلالگری می کردند حتّی به امنیت مملکت ایران هم مخلّ بودند، یك جریانات خیلی بدی هم پیش آمد کرده بود با بیل و کلنگ در شهر یزد در یکی از دهات یزد یك پیرزن بیچاره ای را با نوه اش نصف شب رفته بودند تو خانه اش ریخته بودند کشته بودند بهائی ها.

س – بهائی ها این کار را کرده بودند؟

ج – بله. بله.

س – در یزد؟

ج – بله در یزد.

س – بله.

ج – این جریان خیلی وخیمی اتفاق افتاده بود. خیلی واقعاً دردناك بود. با بیل و کلنگ.

س – بله.

ج – برای اینکه آن زن مثلاً روی عقاید مذهبی خودش یك آه و ناله می کرده مثلاً نفرین می کرده به این ها.

س – بله.

ج – عرض کنم که آقای بروجردی با شاه توطئه کرده بود که یك مقدار زیادی این ها را کنترل کند. از جمله اینکه مرکز تبلیغاتشان را که همان حضیرة القدس بود در خیابان حافظ است مثل اینکه.

س – دقیقاً یادم نمی آید الان.

ج – بله. مثل این که در خیابان حافظ است. عرض کنم، آنجا را تعطیل کند. دقت کردید؟

س – بله.

ج – آنوقت بهمین مناسبت تصمیم توطئه گرفته بودند، توطئه چیده بودند با خود شاه که این کار را بکنند. به فلسفی هم دستور داده بودند که برود توی ملّت ماه رمضان در مسجد شاه مردم را آماده برای این کار بکند.

س – بله.

ج – بله، مردم را برای این کار آماده کند. و این کار را هم کردند تا آنجائی که توانستند و تا آنجائی که شاه موافقت کرد. و گویا در یك مقطعی رسید که دیگر شاه و دولت کوتاه آمد و دیگر این کار هم متوقف شد.

روایت کننده : مهدی حائری یزدی

تاریخ مصاحبه : ۴ فوریه ۱۹۸۹

محل مصاحبه : Bethesda, MD

مصاحبه کننده : ضیا صدقی

نوار شماره : ۳

س - بخش دوم مصاحبه با آقای دکتر مهدی حائری یزدی در روز شنبه ۱۵ بهمن ۱۳۶۷ برابر با ۴ فوریه ۱۹۸۹ در وایتلینت مریلند.

آقای حائری، ما بیشتر از بخش اول مصاحبه راجع به دستگاه روحانیون در ایران صحبت کردیم و بالاخص در ارتباط با آقای آیت اله بروجردی. من می خواستم از حضورتان تقاضا بکنم آنچه که شما بخاطر دارید از دستگاه آیت اله بروجردی برای ما آن را شرح بدهید و همچنین بنظر می آید که آقای بروجردی یك دستگاه دولت در کنار دولت داشته. این جریانش چگونه بوده تا آنجائی که حافظه شما یاری می کند.

ج - عرض کنم که، مرحوم آقای آیت اله بروجردی یك شخصیت خیلی بزرگواری بود هم از نظر علمی و فقهی و هم از نظر مرغوبیت و اشتهار و محبوبیت در بین تقریباً می شود گفت تمام جوامع ایرانی های ما بخصوص در بین طوایف لرها که در طرف بروجرد و عرض کنم که، آنجاها بودند، این ها همه واقعاً جزو مریدهای ایشان بودند و حتی پیش از اینکه بیایند به قم و در بروجرد باشند در زمان رضاشاه پهلوی، رضاشاه پهلوی از ایشان خیلی ملاحظه داشت به علت این که ایشان ارتباطات چیز داشتند، محبوبیت بین لرها داشتند. عرض کنم که، و آن ها خیلی ارادتمند بودند به ایشان و بالاخره اگر چنانچه ایشان ناراحت می شد یك ناراحتی سیاسی و اجتماعی در آن طرف لرستان و این ها بوجود می آمد. و حتی خیلی پیش از اینکه بیایند به قم در بروجرد که ایشان بودند گویا در همان اوائل، این را بنده شنیدم معروف است، سلطنت رضاشاه پهلوی ایشان یك مسافرتی می کنند از ایران به عتبات عالیات و بعد در هنگام بازگشتن در مرز ایران و عراق ایشان را رضاشاه پهلوی تبعید می کند، می گیرد و تبعید می کند به مشهد. مدتی در تبعیدگاه بودند در مشهد در همان اوائل سلطنت رضاشاه پهلوی. بعلت اینکه این داستان را من از خودشان شنیدم در قم. از ایشان سئوال کردم شما به چه علت تبعید شدید بوسیله رضاشاه؟ فرمودند که، من در نجف بودم و البته در هنگامی که در نجف بودم، ایشان فرمودند، در اثر سوابق دوستی و آشنائی با مراجع آنجا، البته خودشان

آن هنگام مرجع نبودند، مرحوم نائینی و مرحوم آقا سید ابوالحسن بودند در نجف از مراجع و مرحوم پدرم و من در قم زندگی می کردم.

س – آقا سید ابوالحسن کی آقا؟

ج – آقا سید ابوالحسن اصفهانی.

س – اصفهانی.

ج – در نجف بودند و مرحوم نائینی و مرحوم پدرم در قم. و ایشان که رفته بودند نجف به ملاحظهٔ اینکه خوب، معاشرت داشتند و همدرس بودند با آن آقایان، خیلی ارتباط داشتند و رفت و آمد شبانه جلسه و این ها داشتند. گهگاهی هم در توی دسته شان مذاکراتی راجع به سیاست ایران و وضع ایران می کردند. دقت کردید؟

س – بله.

ج – و آنوقت این مذاکرات سیاسی آن ها را گهگاهی مثلاً از تندروی های رضاشاه پهلوی صحبت می کردند و این ها، عرض کنم که، جاسوس های رضاشاه راپورت می دهند به آنجا برای ایشان. وقتی که می آیند برمی گردند به ایران در مرز ایشان را جلب می کنند و تبعید می کنند به مشهد. بعد که بالاخره بعد از یك سال دو سال که در مشهد بودند سوء تفاهم بین رضاشاه و ایشان برطرف می شود و با تجلیل و احترام ایشان را وارد می کنند به تهران و در تهران هم ایشان را رضاشاه دعوت می کند به دربار و ملاقات می کنند با رضاشاه و به اصطلاح آنوقت مسائل یك قدری حل می شود، بعد می آیند می روند بروجرد.

آن هنگامی بوده که مرحوم پدر ما در قم بودند و به اصطلاح مرجع تقلید و رئیس حوزه علمیه پدرم بودند. نه آقای بروجردی نه مرجع بودند و نه اصلاً ارتباطی با حوزهٔ علمیه قم داشتند.

بعد از فوت ایشان یعنی بعد از فوت پدرم، عرض کنم که، یك عده از آقایان اساتید نسبتاً شاخص قم که از جمله مثلاً مرحوم برادر من و خود من و این ها بودیم و همین آقای خمینی و دیگران بودند، این ها احساس یك خلأیی کردند در حوزه که در اثر نبودن سرپرستی بهتر اینست که ما دعوت کنیم و بهر وسیله ای هست آقای بروجردی را از بروجرد بیاوریم به قم. البته یکی دو نفر بودند که به اصطلاح نیمه مرجع خیلی کم مرجع بودند، مختصری، مثل مرحوم محمد حجّت و این ها بودند، آقا سید محمد تقی خوانساری بود. ولیکن این ها طوری نبودند که به اصطلاح یك نفوذ یك برجستگی زیادی داشته باشند و این ها، بالاخره این ها دست دوم بودند ... در عِداد و همردیف آقای بروجردی نبودند.

از اینجهت مترصد این بودیم که آقای بروجردی را بهر وسیله ای باشد بیاوریم به قم. من خودم رفتم بروجرد. خوب، یك قضایائی بود که آن هنگام نشد تا اینکه یك سال بعد از اینکه من رفتم به بروجرد از ایشان تقاضای آمدن به قم کردیم و در آن هنگام تقاضای مرا اجابت نکردند، بعد از یك سال ایشان در اثر پاره شدن فتق و این ها و بیرون ریختن فتق و کسالت ...

س – کسالت ناشی از آن.

ج – کسالت های ناشی از این مرض از بروجرد آمدند به تهران در مریضخانهٔ فیروزآبادی آنجا برای اینکه عمل کنند فتقشان را. در همان مریضخانه عمل کردند و عرض کنم که، محمد رضاشاه پهلوی هم در همان مریضخانه رفت به عیادت ایشان اگر یادتان باشد.

عرض کنم که، و در این هنگام بود که ما دو مرتبه تقاضای خودمان را تکرار کردیم. من هم خودم باز دو مرتبه حامل پیام بودم، هم خودم، هم از طرف دیگران.

س – از جانب کی حامل بودی؟

ج – از طرف همین اساتید حوزهٔ علمیهٔ قم.

س – بله. حامل پیام برای کی؟

ج – برای آقای بروجردی.

س – بله.

ج – یعنی از قم به تهران به مریضخانه فیروزآبادی رفتم و به ایشان عرض کردم که حالا دیگر موقع اجابت درخواست هاست که شما بجای اینکه برگردید بروجرد، آنجا حوزه ای نیست، آنجا خبری نیست، دورنست هم هست کسی خلاصه نمی تواند از شما استفاده کند، حقش اینست که دیگر از بروجرد صرفنظر کنید و تشریف بیاورید قم. آنگاه بود که ایشان اجابت فرمودند و بعد از اینکه بهبودی پیدا کردند از عمل فتق جراحی فتق، آمدند به قم. آمدند به قم و درس شروع کردند و خلاصه آنجا به اصطلاح بعدش آنجا اقامت کردند و بعد هم مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی هم که دیگر آخرین فردی بود قبل از آقای بروجردی که در نجف بود مرجع بود ایشان هم فوت کرد و کلّ مرجعیت شیعه منتقل شد به آقای بروجردی در قم. دقت کردید؟

س – بله. بله.

ج – آنوقت این از نظر تاریخ ورودشان در قم. و امّا ارتباطشان با دولت همینطوری که عرض کردم از ابتدا در اثر همین که ایشان نفوذ داشتند با بعضی از طوایف داخل ایران...

س – لرها.

ج – لُر و این ها، از ابتدا یك نوع ارتباطی با دولت داشتند و دولت با ایشان. دولت از ایشان تقریباً حساب می برد از لحاظ اینکه خوب مورد توجه و نفوذ بود در آنجا.

س – بله. الان این دولتی که می فرمایید مال زمان رضاشاه است ؟

ج – رضاشاه بله.

س – بله.

ج – مال زمان رضاشاه . و آنوقت بعد همین جریان تبدیل شد به یك وضع گسترده تری، یعنی جریان آنوقت تا موقعی که ایشان بروجرد بودند تقریباً یك نفوذ محلّی داشتند، خوب، محلّی خیلی محلّی کوچکی هم نبود. مثلاً تمام بروجرد و نمی دانم تمام آن خرم آباد و آن حدود تمام زیر نفوذ معنوی ایشان بود. دقت کردید؟

س – بله. بله.

ج – و بعد که آمدند در قم و مرجع شدند دیگر در حقیقت نفوذشان گسترده شد. دقت کردید؟ بهمین ملاحظه، ملاحظهٔ دولت هم از ایشان بیشتر شد. آنوقت علاوه بر این ایشان همینطوری که در جلسهٔ پیش عرض کردم، در مسائلی که احتیاج به دولت داشت و می خواست که از دولت کار بگیرد، در حقیقت، خیلی ارتباط با دولت داشت و سعی می کرد که حرف خودش را روی کرسی بنشاند بهر وسیله ای شده. و جنبهٔ عامریت و حاکمیت نسبت به دولت داشت در آن مسائل مذهبی مثل مثلاً مبارزه با بهائی ها، نمی دانم، عرض کنم که، از این گونه اتفاقاتی که عرض کردم آن روز. عرض کنم که، مثل سایر مسائل مذهبی که جنبهٔ مذهبی داشت و از ایشان می آمد ایشان مداخله می کرد در کار خودش و از دولت می خواست. بهمین جهت معتقد بود، روی همین اصل معتقد بود که همیشه بایستی که یك ارتباط سیاسی با دولت داشته باشد. روی همین تز، بر اساس همین تز و همین مطلب ایشان همیشه سعی می کردند در دوره های انتخاباتی سه چهار تا، دو سه تا وکیل مجلس نمایندهٔ مجلس برود مجلس که از طرف ایشان باشد یعنی در حقیقت...

س – حتی در زمان رضاشاه؟

ج – حتی در زمان رضاشاه. بله. این عرض کردم، بعدش دیگر آنوقت ...

س – پس اواخر سال های سلطنت رضاشاه روابط دستگاه سلطنت با دستگاه مذهبی حسنه بود.

ج – تا اندازه ای البته. تا اندازه ای. در اواخر رضاشاه تا مادامی که مسئلهٔ حجاب و مسئلهٔ کلاه و این ها نیامده بود خیلی خوب بود.

س – بله.

ج – روابط رضاشاه با پدرم خیلی خوب بود.

س – شما خاطرات خاصّی از این رویدادهای تاریخی دارید؟ عوض کردن لباس، کشف حجاب...؟

ج – حالا این ها مسائل مختلفی است که نمی خواهم قاطی بشود با هم. دقت کردید؟

س – بله. بله.

ج – ولی بعد از این مسألهٔ حجاب و مسألهٔ کلاه و اتحاد شکل و این حرف ها، روابط با دستگاه های مذهبی روابط رضاشاه یك قدری متارکه بود. در آن هنگام هم بود که پدرم خیلی پیش از دو سه سال پیش از رضاشاه فوت کرد. عرض کنم که، ولی تا آن هنگام خیلی رضاشاه به ایشان علاقه زیاد داشت و دائماً اشخاص می فرستاد آنجا پیش ایشان و از ایشان به اصطلاح نظر می خواست و دلجویی می کرد و این حرف ها.

معروف است یعنی بنده خودم از مرحوم صدرالاشراف شنیدم که می گفت رضاشاه خیلی علاقهٔ شدیدی به آقای آقاشیخ عبدالکریم پدر من داشت و معتقد بود که ایشان مستثنی است در بین سایر علماء. خیلی به ایشان اظهار علاقه می کرده.

بهر حال، مسئله راجع به مرحوم آقای بروجردی بود.

س – بله. بله. نقشی که ایشان داشتند در مقابل ...

ج – آنوقت ایشان سعی می کرد حداقل نمایندگان، در آن هنگامی که قم بود، نمایندگان مجلس قم، بروجرد، اراك، شاید هم خرم آباد، آن حدود را همه را با نظر ایشان ، البته نه اینکه رسماً و بطور صریح، بطور پیغام. مثلاً پیغام می داد به شاه یا به دولت که فلانکس مورد نظر منست و بایستی که انتخاب بشود. دقت کردید؟

س – بله. بله.

ج – و این هم بهمین منظور بود که به اصطلاح رابطه اش را با دولت همیشه محفوظ بکند و در حقیقت یك جا پائی داشته باشد که به اصطلاح بتواند حرف های خودش را در مواقع لزوم پیش ببرد. ولی در موارد دیگر بهیچ وجه مداخله نمی کرد بطور کلی. دقت کردید؟

آنوقت، مگر در یك جریانات کلّی که یادم هست که آنوقت هماهنگی پیدا می کرد با دولت و یك مداخلهٔ عمومی کرد که بسیار خوب بود و آن قضیهٔ آذربایجان بود و قوام السلطنه.

س – بله.

ج – بله. در مسئله آذربایجان و قوام السلطنه. قوام السلطنه پیغام داد به ایشان که، الان ما چونکه مسألهٔ آذربایجان داریم در کار، مسألهٔ آذربایجان هست و بعلاوه ما قرارداد بستیم با روسیه که راجع

به نفت شمال که مجلس ترتیب داده شد...

س – مجلس پانزده قرار بود تصویب کند.

ج – مجلس پانزده ترتیب داده شد، آن قرارداد را به مجلس ببریم و مجلس ... و الان چون قضیهٔ آذربایجان هست بدون مداخلهٔ آذربایجان در انتخابات نباید انتخاب بشود، و این احتیاج دارد به اینکه آیت اله بروجردی انتخابات را تحریم بکنند.

س – انتخابات کشور را بطور کلی.

ج – بطور کلی تحریم بکنند بهمین دلیلی که آذربایجان مسئله دارد و نمی تواند...

س – در اشغال است.

ج – در اشغال است. دقت کردید؟

س – بله.

ج – و این کار را کرد آقای بروجردی. آقای بروجردی افراد را فرستاد به تمام شهرستانهای ایران از علمای آنجا خواست که به ایشان تلگراف بکنند که تا آذربایجان آزاد نشده انتخابات را دولت شروع نکند. دقت کردید؟ این تلگرافات از همدان از کرمانشاه از مشهد از جاهای دیگر، همه جا غیر از آذربایجان این تلگرافات شد. و لذا ایشان هم همین کار را کرد. تحریم کرد انتخابات را و با دولت همکاری کرد تا مسألهٔ آذربایجان حلّ شد آنوقت انتخابات را شروع کردند. دقت کردید؟

س – بله.

ج – عرض کنم که، خلاصه اینطور رابطه داشت. بهمین ...بله.

س – بفرمائید.

ج – بهمین دلیل است که عرض کردم که رابطهٔ آقای بروجردی با دولت وقت بنظر بنده خلاصه اش را باید اینطور کرد که رابطه ایشان با دولت وقت نه خصمانه بود و نه رابطهٔ ارباب رعیتی بود. یك رابطهٔ بده و بستانی بود. دقت کردید؟ و با همدیگر جور در می آمدند وکنار می آمدند تا هنگامی که ایشان بود اتفاقاً این رابطه ادامه داشت تا آخر زمان ایشان و با محمدرضا شاه پهلوی هم تقریباً همین گونه رابطه را داشتند. محمد رضاشاه پهلوی بوسیلهٔ مرحوم قائم الملك رفیع که سناتور بود، همشهری شما هم بود، عرض شود که، اغلب مطالبش را با شاه بوسیله ایشان حلّ می کرد، بوسیلهٔ قائممقام یا بوسیلهٔ صدرالاشراف.

س – بله.

ج – البته دو سه تا وکلای مجلس هم بودند که مربوط بودند. ولی مطالبی که مستقیماً با شاه می

خواست حلّ بکند این دو نفر رابطه شان بودند یا مرحوم قائممقام الملك رفیع بود و یا صدرالاشراف بود.

س – من در مصاحبه ای که با آقای بنی صدر داشتم چندین سال پیش اتفاقاً اسم این دو نفر را ذکر کرد و می گفت که آیت اله بروجردی برای شاه توسط آقای حاج آقا رضا رفیع قائممقام الملك پیغام داده بود که خلاصه اگر به حرف من گوش نکنی کاری می کنم که از مملکت بیندازند بیرون. آیا واقعاً ارتباط اینطوری بود بین ...

ج – من اطلاع ندارم. من اطلاع ندارم.

س – بله.

ج – فکر می کنم این لحن آقای بروجردی نیست.

س – بله.

ج – البته من نمی خواهم تکذیب بکنم آقای بنی صدر را، ولی

س – بله، شما اطلاع ندارید.

ج – آقای بروجردی خیلی مؤدب بود. خیلی مؤدب بود. بهیچ وجه من از ایشان یك همچین لحنی را نشنیدم نسبت به هیچ کس.

س – بله.

ج – دقت کردید؟

س – بله. آقای حائری یك خرده برگردیم به عقب از نظر تاریخی، اشکالی ندارد در جریان مصاحبه ما، و من می خواستم از حضورتان تقاضا کنم شما چه خاطراتی از جریان کشف حجاب و جریان مسجد گوهرشاد دارید؟ ارتباط دستگاه سلطنت بعد از واقعهٔ مسجد گوهرشاد چگونه بود. و این آقای بهلول که در آنجا سخنرانی می کرد ایشان کی بودند، از کجا آمده بود، سابقهٔ ایشان چه بود؟

ج – بهلول یك شیخی بود که اهل نیشابور بود مثل اینکه. بله اهل نیشابور بود و تحصیلاتی هم نداشت فقط یك حافظهٔ قوی ای داشت.

س – شما دیده بودینش؟

ج – بله. بله. حافظهٔ قوی ای داشت خیلی قوی هم بود حافظه اش. آمد در قم ولی نه برای درست خواندن برای منبر رفتن و این ها و چون که به یك وضع خاصّی منبر می رفت خیلی جلب توجهٔ مردم عامی را کرده بود.

س – چی بود آقا این وضع خاصّ.

ج – و آن این بود که مثلاً تمام لباسش را می کند و ...

س، – بالای منبر؟

ج – بله از همین پائین وقتی می رفت بالای منبر با یك لا پیراهن یا نمی دانم چیز، خلاصه، همین لخت می رفت بالای منبر و آنوقت حرف هم که می زد یك حرف های خیلی عادی و خنده آور و این ها می زد که این بود که جلب کرده بودند. و آنوقت یك کارهای عجیب و غریب دیگر هم می کرد که خیلی جالب توجه مردم عامی بود، مثلاً، راه می رفت. اینطور که خودش مدعی بود و مردم هم شهادت می دادند می گفتند می دیدیم، هیچوقت مثلاً خیلی کم سوار ماشین می شد. همینطور عمداً، ها، نه اینکه چیز نداشت. از تهران تا قم یا ...

س – از تهران تا قم پیاده؟

ج – بله، شاید از مشهد تا تهران. خلاصه، از این کارها، خیلی آدم به اصطلاح محکم خیلی به اصطلاح قوی ای بود از نظر جسمی خیلی قوی بود.

س – بله.

ج – و آنوقت یك حافظهٔ عجیبی داشت. من اتفاقاً یادم هست که من در سرداب در زیرزمینی بیرونی مرحوم پدرم بودم در آن زمان و این شیخ آمد آنجا که ایشان را ببیند، ایشان در اندرون بودند و نتوانست برود آمد توی آن زیرزمین من توی آن زیرزمین دستم کتاب کلیله و دمنه بود. او گفت این چه کتابیست می خوانی؟ گفتم کلیله و دمنه است. گفتم که من شنیدم شما حافظه تان خوب است ممکن ست که من امتحانتان بکنم. گفت بسیار خوب امتحان بکن. من همینطوری استخاره وار لای کلیله و دمنه را باز کردم و یك مرتبه خواندم برایش و یا خودش خواند یادم نیست یا من خواندم. آنوقت من گرفتم کتاب را آن از سر صفحه تا آخر بدون هیچ غلطی خواند. دقت کردید؟

س – بله.

ج – که بنظر من خیلی عجیب بود حافظه اش. بله. آنوقت این بله یك مقداری اینور و آنور تهران و قم و اینجاها منبر رفت و خیلی جلب نظر کرد و در همین هنگام بود که رفت مشهد و مسائل مشهد و مسجد گوهرشاد پیشامد کرد. خوب، با همان شکلی هم که منبر می رفت عدهٔ زیادی را تو مسجد گوهرشاد جمع کرده بود و خوب، آنوقت حملهٔ به دولت و به اصطلاح انتقاد از دولت راجع به حجاب و این حرف ها کرده بود که بعد هم کشیده شد به آن قضیهٔ توپ بستن به مسجد گوهرشاد و عدهٔ زیادی معلوم بود که زنده زنده بگور کردند آنجا.

س – اینطوری که شنیدم، بله.

ج - بله من خودم از یکی از مشهدی ها می شنیدم، اینکه حالا راست می گفت یا دروغ والله چه عرض کنم مثل اینکه راست هم می گفت. خودش می گفت به اینکه رفتم بعنوان حمّال، آن شخص می گفت، مرا استخدام کردند رفتم آنجا از زیر منبر افرادی که هنوز داشتند نفس می کشیدند آوردم بیرون و چیز کردم و این ها.

س - بله. عکس العمل دستگاه مذهبی مثلاً پدر شما، آقای بروجردی، دیگران نسبت به این عمل چه بود؟

ج - عکس العمل، پدر من یك تلگراف خیلی تندی به رضاشاه کرد از قم که این مسائلی که دارد واقع می شود برخلاف مذهب است و خلاف مصالح خود ایران است. عرض کنم حضورتان که، خیلی شدید. و یادم هست که اتفاقاً خوب یادم هست که آن را رضاخان خودش جواب نداد، فروغی جواب داد بجای رضاشاه. بجای رضاشاه فروغی جواب داد. سه چهار صفحه، چهار تا پنج صفحه جواب تلگراف فروغی بود. ایکاش من آن صورت تلگراف را نمی دانم گم شد کی برداشت، حفظش کرده بودم. بدست نیاوردم خیلی گشتم بدست نیاوردم. و یك مسائل عجیبی فروغی در آنجا تذکر داده بود به ایشان.

س - هیچ چیزی بیاد می آورید از آن؟

ج - چرا، از جمله نکته ای که جالب بود و هنوز بیادم هست در آن تلگراف مرحوم فروغی گفته بود به اینکه، بله، این یك سلسله جریاناتی است که پس از بازگشت شاه از ترکیه ارادهٔ، همین کلمه بود، ارادهٔ ثنیهٔ ملوکانه تعلق گرفته که این کارها بشود و هر چه هم خلاصه ما می گوییم یا نمی دانم چیز است، هر قدر هم برخلاف مذهب باشد بالاخره چون ارادهٔ ثنیه تعلق گرفته، باید بشود. از جمله چیزهایی که تذکر مفید واقع نشد فقط ارادهٔ ثنیه، چون ارادهٔ ثنیه تعلق گرفته بود انجام گرفت و باید بقیه اش هم انجام بگیرد، مسألهٔ راه آهن بود. راه آهن سرتاسری را آنجا اشاره کرده بود. راه آهن سرتاسری با این نقشهٔ خاصّی که انجام می شد بنظر بعضی ها مورد مصلحت نبود ولیکن چون ارادهٔ ثنیه تعلق ... آنوقت بنده تعجب می کردم، همه هم تعجب کردند که چطور فروغی با این آزادی انتقاد کرده ارادهٔ ثنیه را.

س - بله.

ج - عرض شود که اتفاقاً یك هفته هم نکشید یك هفته یا دو هفته بعد از این تلگراف فروغی از کار افتاد و بجایش نمی دانم کی شد. جم شد مثل اینکه، محمود جم نخست وزیر شد. عرض کنم که، و آنوقت این یك عکس العمل. عکس العمل دیگر مسافرت آقای آیت اله قمی حاج آقا حسین قمی پدر

این حاج آقا حسن که الان در مشهد زیر نظرهست، آن هم تقریباً البته او هم از علماء بود ولی جزو مراجع تقلید در آنوقت نبود بهیچ وجه ولی جزو علمای محترم مشهد بود، او آمد از مشهد به تهران و برای خاطر اینکه شاه را ملاقات بکند و ازش خواهش بکند که این کارها را نکن. دقت کردید؟ حضوراً ازش درخواست بکند که این کار را نکن.

س – بله.

ج – مثل اینکه حاج آقا حسین قمی، آن اسمش حاج آقا حسین قمی بود نه بهلول. حاج آقا حسین قمی احساس کرده بود که رفتن بست نشستن یا قال و قیل برپا کردن در توی مسجد گوهرشاد فایده ندارد، بهتر اینست که خودش شخصاً از مشهد برود به تهران و تقاضای ملاقات بکند از شاه و مثلاً از ایشان درخواست بکند که این کار صلاح نیست، نکنید... از این حرف ها. ولی بمحض ورود آقای قمی به تهران ایشان را بردند به شاه عبدالعظیم و در شاه عبدالعظیم آنجا محاصره کردند بعد هم پاسپورت برایش حاضر کردند و فرستادندش تبعیدش کردند به کربلای معلا بدون این که ملاقات بکند.

این دو جریان، دو عکس العمل در آن زمان بنظر بنده این دو عکس العمل بوده ولیکن بیشترش را من اطلاع ندارم اگر هم بوده. یعنی الان در خاطرم نیست.

س – بله. آقای دکتر حائری من می خواهم از حضورتان تقاضا کنم یك موضوعی را برای من توضیح بدهید و این مسألهٔ رهبر شیعیان جهان و مرجع تقلید بودن است. برای یك آدم عامی این جوری مطرح می شود که این خوب، در مذهب شیعه مراجع تقلید زیادند تا آنجائی که من اطلاع دارم هر مسلمان شیعه ای می تواند که مرجع تقلیدش را انتخاب بکند، ولی گاهی وقت ها برای بعضی ها این اصطلاح رهبر شیعیان جهان را بکار می برند در ارتباط با مرجع تقلید. این چگونه است؟ آیا واقعاً آقای آیت اله بروجردی رهبر شیعیان جهان بود، یك همچین موقعیتی داشت و آیا آقای خمینی یك همچین موقعیتی دارد؟

ج – رهبر به معنای رهبر سیاسی یا رهبر اجتماعی نیست.

س – نه، مذهبی را فقط.

ج – بله. امّا رهبر مذهبی در همان حدّ مرجع تقلید که آن هم به گفتهٔ خود شما که درست توجّه کردید و راست هم هست، مرجع تقلید بسیار است. ممکن است ببینید معنی مرجع تقلید اینست که در خصوص تکالیفی که مربوط به عمل مکلفین است. عمل یعنی کردار و افکار شخصی مکلفین. درست است؟

س – بله.

ج – عرض کنم که، احکامی که مربوط به عمل مکلفین هست، خوب، این ها احکام شرعی، احکام شرعیه طوری نیست که همه مکلفین و همهٔ مردم خودشان بدانند این چیزها را. یك مسائلی مورد اختلاف هست فقط مجتهدین می توانند این مسائل تقلیدی را مسائل فرعی فقهی را مثل فرض کنید که غسل کردن در کجا واجب است در کجا مستحب است. نمی دانم، نماز خواندن در چه ...

س – مطالبی که در توضیح المسائل هست.

ج – بله. این مربوط به اَحکام به تکالیف به عمل مکلفین است. هیچ مربوط به اعتقاد یا به فکر نیست بهیچ وجه من الوجوه. تقلید بهیچ وجه در اصول عقاید نیست و اصلاً عقلاً جایز نیست تقلید در اصول عقاید. در اصول عقاید باید خود مکلفین هر کسی به اندازهٔ تفکر خودش تفکر بکند. اصول عقاید را که عبارتند از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد روز قیامت، این ها را خودشان به دلائل عقلی درك بکنند و معتقد بشوند. بعد از اینکه اعتقاد به این اصول عقاید پیدا کردند از روی عقل و تفکر و اندیشه آنوقت در عملشان و در رفتار و کردار عملیشان که این ها هیچ کدام مربوط به تفکر و اندیشه نیست، مربوط به صرف عمل است، دقت کردید؟

س – بله.

ج – این را بایستی که از یك کسی که بهتر می داند از یك کسی که... این هم دلیلش همان دلیل عقلی است. یعنی همینطوری که بقول خودشان رجوع جاهل به عالم است. یعنی همینطوری که شما فرض کنید که در مرض خودتان یا مرض خانواده تان یا بچه تان خودتان و بچه تان را می برید به پیش طبیب، پیش نجار و غیره و ذالك نمی برید، پیش طبیب می برید که متخصص در رفع مرض و این هاست برای اینکه معالجه بکند. این یك امر عقلی است. بنا بر این ارجاع و رجوع جاهل به عالم یك مسأله عقلی است. در مسائل فقهی و شرعی هم همینطور است مثل مسألهٔ طبّ می ماند همینطوری که شما مریض را می برید پیش طبیب همینطور مسائل فقهی و شرعی را هم باید ببرید پیش یك کسی که در این گونه مسائل وارد است. لطف فرمودید؟

س – بله.

ج – آنوقت هر کسی می تواند از یك شخصی که عالم است یا اعلم است تقلید کند. دقت کردید؟

س – بله.

ج – آنوقت اتفاق می افتد، این اتفاق مربوط به زمان است، اتفاق می افتد در زمان های مختلف که مراجعی که در یك سطح هستند فوت می کنند و منحصر می شود به یك نفر. مثل یك وقتی مثلاً

مرجعیت در بیشتر ایران راجع به پدر بنده بود. بعد از ایشان به آقای بروجردی بود. این ها مربوط به زمان است. در صورتیکه در این خلال ممکن است بعد از فوت یك مرد عمده ای مراجع بسیاری پیدا بشوند که مثلاً اهالی تبریز به یك کسی مراجعه بکنند، اهالی قزوین به یك کس دیگر مراجعه بکنند، اهالی همدان به یك شخص دیگری. ممکن است، ممکن هم هست که این شخص لازم نیست که حتماً ایرانی باشد شیعه باشد ولی پاکستانی باشد، هندی باشد، عرب باشد و امثال و ذالك. بنا براین مرجع به معنای رهبر نیست. مرجع به معنای کسی است که شخص یا اشخاصی از او تقلید می کنند آن هم در عملشان در تکالیف عملیه ای که مربوط به عملشان هست، همین، بیشتر از این معنا ندارد. حالا شما اسمش را رهبر می گذارید اشکالی ندارد.

س – بله. این مطالبی است که در روزنامه ها و این ها من خواندم می خواستم که روشن بشوم دربارهٔ این قضیه.

ج – نخیر رهبر...

س – بله. عرض کنم خدمتتان، هر چند این سؤال مرا شما قبلاً پاسخش را دادید. من می خواستم از حضورتان تقاضا کنم که به ما بگویید که نظر آیت اله بروجردی دربارهٔ حکومت اسلامی در این حکومت ملایان چگونه بود؟ شما تا حدودی این مسئله را شکافتید و روشن کردید. می خواهم از حضورتان تقاضا بکنم اگر مطلب بیشتری دارید برای روشن کردن این موضوع بفرمائید و اگر نیست که برای ما شرح بدهید که اوضاع دستگاه مذهبی پس از فوت آیت اله بروجردی چگونه بود؟

ج – در مسألهٔ اول که حکومت ... یعنی شما می گویید ولایت فقیه سئوالتان است؟

س – مسأله ای که به این شکل آقای خمینی در کتاب ولایت فقیه مطرح کرده که ...

ج – این ها بهیچ وجه ریشه ندارد. نخیر.

س – حضرت محمد به خلافت معتقد بود خلیفه تعیین کرد ما هم به خلافت معتقدیم و خلیفه تعیین می کنیم.

ج – نخیر. نخیر. کجا اسم خلافت حضرت رسول بردند؟ آن یك چیزی که داریم مسألهٔ امامت است. امامت هیچ ارتباطی به حکومت سیاسی ندارد. امامت یك مقام معنوی است، مقام خدائی و الهی معنوی است که ما معتقدیم که حضرت امیر بعد از حضرت رسول آن مقام را داشتند و آن مقام همیشه برای حضرت امیر بوده بعد از عثمان یعنی بعد از ابوبکر، عمر، عثمان، آنوقت مردم ایشان را خلیفه کردند به مقام خلافت رساندند. یعنی پس خلافت غیر از امامت است. امامت یك مقام الهی است غیرقابل جعلی است غیر قابل وضعی است، یك علوّ مقامی است، علوّ اخلاقی، علوّ معنوی است

که فقط اشخاص معدود و مخصوصی دارند که آن ائمهٔ ما هستند و پیغمبر و ائمّه. این غیر از مسألهٔ خلافت است. دقت کردید.

س – بله.

ج – خلافت یك مسألهٔ کشورداری است. همانطوری که گفتم Geo-Politic است. Geo- Politic در اسلام نیست. اسلام هیچوقت محدود به، محدودهٔ جغرافیائی – سیاسی نیست که اگر اسلام محدود بود و منحصر بود به یك محدودهٔ سیاسی – جغرافیائی جزیرة العرب، پس چطور ما ایرانی ها الان مسلمانیم. ما نباید مسلمان باشیم برای خاطر اینکه اگر معنی Geo-Politic می داشت. برای خاطر اینکه Geo-Politic ما غیر از Geo-Politic عربستان سعودی است و جزیرة العرب است. درست است؟

س – بله.

ج – پس بهمین دلیل حکومت به معنای کشورداری اصلاً غیر از مسألهٔ امامت است. حالا خلافت یك مسألهٔ دیگری است. خلافت البته برای کشورداری بوده منتهی آن زمانی که اسلام یك کشور واحد سیاسی و جغرافیائی بوده، خوب، تا آن زمان خلافت به معنای کشورداری در همان محدودهٔ جغرافیائی بوده به اصطلاح، ولی بعد که جهان اسلام بکلی به اصطلاح مجزای از یکدیگر شده و کشورهای متعددی که الان در حدود صد و چند کشور هستند، بله؟

س – بله.

ج – کشورهای اسلامی بطور مختلف مجزای از یکدیگر شدند که نمی شود که این ها همه اش یك حکومت واحد جغرافیائی – سیاسی داشته باشند. این حرف اصلاً یك حرف مغالطه ای است بین، بنظر بنده، بین ولایت و حکومت ولایت را تفسیر کردند به حکومت و حکومت هم به معنای حکومت کشورداری، پس گفتند که فقیه هم باید حاکم باشد، در صورتیکه حکومتی که در فقه هست غیر از حکومت به معنای کشورداری است. آن معنای خاصّ فقهی دارد که ارتباطی ندارد.

س – بله.

ج – این در اثر یك مغالطهٔ لفظی است. لفظ حکومت، اشتراك در حکومت یعنی ولایت به معنای حکومت است. حکومت هم به معنای کشورداری است، پس لازمه اش اینست که فقیه هم کشوردار باشد.

س – بله، رئیس مملکت باشد.

ج – رئیس مملکت باشد.

س – عرض کنم، آقای دکتر حائری ترتیب انتخاب کسی بعنوان مرجع تقلید چگونه است غیر از تحصیلات؟

ج – بله. بله.

س – مرجع تقلید می بایستی که تحصیلات اجتهادی کرده باشد. غیر از آن حرف ها آیا جلسه ای تشکیل می شود، گروهی دور هم جمع می شوند؟

ج – نخیر. از نظر قواعد اسلامی بعد از اینکه شما مرجع تقلیدتان را از دست دادید برای خاطر اینکه مرجع تقلید جدیدی بدست بیاورید یا فرض کنید که یك کسی تازه به بلوغ می رسد و شروع می کند به انجام وظایف شرعیش بایستی که یك مرجع تقلید داشته باشد در وظایف شرعی، این بایستی که از دو نفر خُبره، علت اینکه مجلس خبرگان هم تشکیل دادند همین کلمه است،

س – بله.

ج – ولی دو نفر، دو نفر خُبره در اصطلاح فقه به معنای بیّنه است. بیّنه دو شاهد عادل است. در صورتی که عرض شود که، یك شاهد عادل را به اصطلاح بیّنه نمی گویند. در دعاوی محکمه، محاکم عدلیه در اسلام اینست به اینکه مثلاً فرض کنید اگر یك کسی دو شاهد عادل برد که حق با اوست. مثلاً قاضی یکی از دلائلی که می تواند رویش حکم بدهد عبارت از بیّنه است. خوب، بیّنه چیست؟ بیّنه عبارت از شهادت دو شاهد عادل که دروغگو نباشند راستگو باشند و شهادت بدهند که فلان قضیه در حضور آن ها واقع شده. دقت کردید؟

س – بله.

ج – این را بهش می گویند بیّنه. آنوقت در اینجا هم از همین بیّنه استفاده می کنند احتیاجی به صد و چند نفر خُبره ندارند. دو نفر خبره. از هر کسی هم می خواهد باشد. هر کجا هم می خواهد باشد. می خواهد اهل پاکستان باشد، می خواهد اهل عراق عرب باشد، می خواهد اهل چیز باشد. دو شاهد عادل وقتی که شهادت بدهند به اینکه این آقا هم سوادش خوبست و هم این هم دروغ نمی گوید عادل است به اصطلاح. جنایتکار نیست. بدعمل نیست. دقت کردید؟ شهادت به عدالتش بدهند و علمیتش. آنوقت اگر آن شخص جاهل می تواند به آن مراجعه کند و تقلید بکند و تمام تشریفات تقلید به این خلاصه می شود.

س – بله.

ج – آنوقت از آن طرف، باید این نکته را توجه داشته باشیم که اصلاً این شاید کسی هم متوجه نباشد، بنظر من، تقلید از حیّ از یك مجتهد حیّ زنده لازم نیست بدلیل اینکه همانطوری که عرض

کردم دلیل تقلید یك دلیل عقلی است که رجوع جاهل به عالم است. فرض کنید که شما تشخیص بدهید یا یقین داشته باشید که شیخ مرتضی انصاری رحمت اله علیه که در صد سال صد و پنجاه سال پیش می زیسته، او اعلم است از تمام علمای عصر است. می توانید به او رجوع کنید. احتیاج ندارید که یك فرد زنده ای را آقا بالاسری برای خودتان درست بکنید.

س – بله. بله. البته من یك سؤال دیگر هم در همین زمینه از خدمتتان بکنم.

ج – خواهش می کنم.

س – و آن اینست که اینطوری بنظر من می آید که اگر یك آدمی خودش عاقل باشد به امور و مسائل حتی احتیاجی به مرجع تقلید ندارد، دارد آقا؟

ج – نه.

س – فرض بکنیم، مثلاً فرض بفرمائید که در فلسفهٔ قانون غربی اصولاً می گویند که قانون برای کسی که آدم به اصطلاح عادلی هست و آدم عاقل و بالغی هست، قانون برای او نیست. قانون برای آدمی هست که احتمال خلافکاری دارد یا قادر به تشخیص نیست. آیا در مذهب شیعه هم این حقیقت دارد؟

ج – نه.

س – اگر کسی عاقل و بالغ باشد و خودش بتواند تشخیص بدهد باز هم احتیاج به مرجع تقلید دارد؟

ج – ملاحظه کنید تشخیص دو جور است. یك وقتی اینست که یك کسی خودش مجتهد باشد، نه، مجتهد...

س – مجتهد را عرض نمی کنم، آدم عادی.

ج – بله، بنده می آیم یواش یواش سر آن مطلب.

س – بفرمائید.

ج – اگر کسی خودش مجتهد باشد برای هر مجتهدی حرام است تقلید، یعنی نه تنها لازم نیست تقلید بلکه تقلید کردن حرام است. یك مجتهدی حرام است برایش با داشتن اجتهاد و قدرت اجتهاد برود از یك کس دیگر تقلید بکند.

س – خیلی ممنونم این را گفتید چون من این را نمی دانستم.

ج – بله، بله حرام است. و امّا برای کسی که مجتهد نباشد ولیکن به اصطلاح خودش، فرمودید چی باشد؟

س – یك آدم عامی مسلمان تحصیلکردهٔ آشنا به خوب و بد زندگی …

ج – تحصیل در چی؟

س – بطور کلی دارم می گویم. فرض بفرمایید یك آدم با فرهنگی …

ج – نه، ببینید…

س – که خوب و بد زندگی را می داند احتیاج ندارد که فرض بفرمایید که توضیح المسائل فلان را

ج – بله، ببینید، آخر ببینید هر کسی هم هر قدر با فرهنگ باشد تحصیلات فرض کنید ریاضیدان باشد، فرض کنید که یك رشتهٔ مهندسی خوب تحصیل کرده باشد، یا فلسفه خوب بلد باشد، ولی همهٔ این ها غیر از دانش فقه است.

س – بله. بله. نه من بیشتر …

ج – و هیچ مانعی ندارد که کسی این علوم را داشته باشد علوم طبیعی و علوم ماوراء طبیعی و این ها داشته باشد ولی دانش فقه را نداشته باشد بعد هم نسبت به دانش فقه جاهل است. همینطوری که عرض کردم شما ممکن است که مهندس باشید، ممکن است به اصطلاح ریاضیدان باشید، ممکن است هزار علم داشته باشید ولی طبّ بلد نداشته باشید. در مسائل طبّی باید مجبورید به حکم عقلتان مراجعه به طبیب بکنید. دقت کردید؟

س – بله. بله. من فقط از نظرآشنایی به اصول اخلاقی عرض می کنم.

ج – نه، نه، آن نه. آن اصول اخلاقی هیچ ارتباطی با فروع فقهی ندارد.

س – بله.

ج – بله. و در فروع فقهی باید از شخص دانا تقلید کند.

س – آقای دکتر حائری، قرار بود که صحبت بفرمائید راجع به عرض کنم، حوزه علمیهٔ قم و اصولاً دستگاه مذهبی قم پس از فوت آیت اله بروجردی.

ج – عرض کنم پس از فوت …

س – چون تا یك مدتی ما کسی را تا آنجا که من خاطرم یاری می کند، باز هم از دید مردم عادی صحبت می کنم، کسی را بعنوان مرجع تقلید تا مدتی نمی شناختیم.

ج – بله. بعد از مرحوم آیت اله بروجردی حقیقتش این بود که بنده در ایران نبودم در قم و در ایران نبودم در امریکا بودم. خودم حضور و شهود نداشتم در اینکه چه وقایعی واقع شده، ولیکن خوب از دور …

س – اطلاع داشتید.

ج – اطلاع داشتم. بعد از فوت آیت اله بروجردی اشخاصی در قم بودند که به اصطلاح جزو مدرسین طراز اول حوزهٔ علمیه بودند و اشخاصی هم در نجف اشرف بودند که همین مقام را داشتند منتهی اشخاصی هم که در نجف اشرف بودند بعد از آیت اله بروجردی یك قدری شهرتشان در علمیت و در تقوا و صلاحیت برای مرجعیت بیشتر از اشخاصی بودند که در قم بودند. مثلاً بعد از آیت اله بروجردی در نجف اشرف آقای حکیم بود، آقای آقا سید عبدالهادی شیرازی بود، دو سه نفر از این آقایان بودند که شهرتشان بیشتر از آقایانی بود که در نجف بودند،

س – در قم بودند.

ج – در قم بودند. و آنوقت آن ها در حقیقت تقریباً در یك لحظه ای بعد از آقای بروجردی آن ها در حقیقت مقدم شدند بر علمای قم. دقت کردید؟ بر اثر شهرت زیادتری آن ها مقدم شدند. در حقیقت مرجعیت تقلید از قم منتقل شد به نجف. در هنگامی که آقای حکیم بود و این ها بودند.

س – بله.

ج – بعد از اینکه آقای حکیم و این ها فوت کردند دو مرتبه بازگشت یك مقداری، البته نه همه اش، تقریباً توزیع شد برای اینکه باز در نجف هنوز هم آقای خوئی بود و هستند الان که الان مرجع تقلید شیعه ایشانند که آقای خمینی و نمی دانم گلپایگانی و این ها در عداد ایشان نیستند. الان بیشتر شیعیان جهان بپرسید ببینید، بیشتر شیعیان جهان چه در لبنان چه در عرض کنم که پاکستان، چه در هندوستان، چه در ایران حتی اکثریت قاطع مقلّد آقای خوئی هستند آقای حاج سید ابوالقاسم خوئی که در نجف هستند. آنوقت البته یك عدهٔ دیگری هم عدهٔ قلیل دیگری هم هستند که خیلی ها مقلّد آقای گلپایگانی هستند که در قم هستند، مقلّد آقای حالا شاید آقای خمینی باشند و مقلّد آقای نجفی مرعشی. ولی خیلی کم اند این ها.

س – بله.

ج – مرجع تقلید شیعه الان آقای خوئی است. دقت کردید؟

س – بله. عرض کنم، من می خواستم از حضورتان تقاضا کنم که یك مقداری برای ما اگر امکان دارد توضیح بدهید راجع به سابقهٔ آقای خمینی. ایشان این اسم این موضوع داستان هندی چیست که راجع به ایشان صحبت می کنند. اگر لطف بکنید به ما یك مقداری راجع به زندگینامهٔ ایشان راجع به پدر مادر مرگ پدر ازدواج مادر به این دلیل که ایشان چند تا برادر و خواهر ناتنی دارد، تحصیلات، آن ها را یك مقداری برای ما توضیح بفرمائید ممنون می شوم.

ج – برادر ناتنی من نشنیدم داشته باشد.

س – آقای پسندیده.

ج – برادر تنی اش است ایشان.

س – این برادر تنی ایشان است؟

ج – بله، بله.

س – پس برادر و خواهر ناتنی ایشان ندارند؟

ج – نه، من نشنیدم دارد.

س – بله. لطفاً بفرمائید، یك مقداری به ما اطلاعات بدهید راجع به سابقهٔ ایشان.

ج – عرض می کنم که، سابقه ایشان من گمان می کنم شما از آن آقائی که فرمودید مصاحبه کردید این ها را شنیده باشید.

س – از کی آقا؟

ج – آقای امینی.

س – آها، بله از آقای امینی شنیدم ولی من دلم می خواهد که از شما هم بشنوم و این مطالب از دو نفر تکرار بشود بهتر است چون ممکن است از خاطرات یك نفر اشتباهاتی رخ بده.

ج – من آخر زیاد میل ندارم در اطراف اشخاص صحبت کنم. ولی خوب در عین حال می فرمائید. بطوریکه من خودم از ایشان شنیدم، عرض کنم که، جدّ ایشان به اسم آقاسید احمد کشمیری از کشمیر آمده به ایران.

س – بله. من این را عرض کنم خدمت شما، دلیل اینکه من می پرسم برای اینکه بعضی از آقایان در کتاب هایشان راجع به سوابق ایشان و زندگی ایشان مطالب و چیزهایی نوشتن که با همدیگر نمی خواند.

ج – بله.

س – من بنا بر این فکر کردم که شما که به ایشان خیلی نزدیك بودید و اطلاعات دست اول دارید شاید بتوانید به ما اطلاعات بیشتری بدهید.

ج – بله، همین اطلاعات کلّی من دارم دیگر.

س – بله بفرمائید.

ج – عرض کردم جدّ ایشان آقا سید احمد بوده که از کشمیر آمده به ایران آمده به خمین و در خمین آنجا سکنی گزیده و عرض کنم که، از علمای خمین شده.

س – ایشان واقعاً اهل کشمیر بودند هندی نبودند؟

ج – نخیر. تا آخرش هم اصلاً زبانشان زبان، لهجه شان لهجهٔ هندی و کشمیری و این ها بوده، فارسی مثلاً درست حرف نمی زده یا کمتر حرف می زده. خلاصه، روان نبوده در فارسی. بعدش پدر آقای آقا سید احمد که آقا سید مصطفی پسر آقای مرحوم آقا سید احمد که جدّ ایشان بوده پسرش، یك پسر بیشتر نداشته و آن آقا سید مصطفی بود. آقا سید مصطفی که پدر آقای خمینی و پسندیده و آقا سید نوراله هندی، یك برادر سومی هم داشتند یك برادر دیگر داشتند که پیش از انقلاب شاید همان اول انقلاب فوت کرد که از لحاظ سنّ متوسط بین آقای پسندیده و آقای خمینی بود به اسم آقا سید نوراله هندی، و ایشان وکیل عدلیه بود از وکلای درجه اول عدلیه بود دادگستری بود و عرض کنم که، اسمش هم همین هندی بود نام فامیلیش.

تخلّص آقای خمینی هم خودش هندی است یعنی در اشعارش تخلّصش هندی است.

س – من شنیده بودم که ایشان شعر هم می گویند...

ج – بله، هندی است، عرض کنم که، بهر حال، بنا بر این پدر ایشان آقا سید مصطفی بوده و جدّ ایشان آقا سید احمد و لذا آن پسر بزرگش که فوت کرد در نجف، سکته کرد فوت کرد، اسمش آقا مصطفی بود که اسم پدر آقای خمینی را روی خود گذاشته بود و این پسر دومشان که الان هست آقای احمد اسم آن جدّشان را بر خودش گذاشته.

س – بله.

ج – عرض کنم که، و تاریخچه هندی بودن ایشان از این قرار است.

س – تحصیلات ایشان کجاست آقا؟

ج – بله؟

س – تحصیلات ایشان کجاست؟

ج – آقای خمینی؟

س – بله.

ج – تحصیلات ایشان فقط و فقط در قم پیش مرحوم پدر ماست و غیر از این چیز دیگری نیست.

س – بله.

ج – بله. فقط در رشتهٔ عرفان پیش آقای شاه آبادی، وقتی که پدرم از اراك می آیند به قم برای تأسیس حوزهٔ علمیهٔ قم، این ها، آقای خمینی اول می رود به اراك پیش ایشان، بعد با ایشان در التزام ایشان می آید به قم. عرض کنم که، وقتی که پدرم می آید به قم عدّهٔ زیادی از علماء و فضلای

اطراف می آیند برای کسب فقه پیش ایشان درس فقه بخوانند، از جمله از تهران آقای شاه آبادی از شاگردهای ایشان در فقه بوده ولی خوب، در عرفان و این ها قبلاً وارد بوده آقای شاه آبادی. آقای خمینی پیش آقای شاه آبادی هم درس عرفان می خواند. خلاصهٔ تحصیلاتش هم بیشتر از این نیست.

س – بله. یکی از آقایان به من در همین مصاحبه ها گفت که پدر شما ایشان را از خمین برداشته بود، آورده بود به قم.

ج – برنداشته بودند. وقتی که ایشان آمدند اول یك یکسالی پیش از اینکه بیایند قم برای هواخوری و فرار از گرمای عتبات، این ها آمده بودند به اراك، بعد چون که ایشان در اراك توقف کردند یکی دو سال، آنجا قهراً یك مجمع علمی تشکیل شده بود که آقای خمینی از خمین می روند به اراك برای تحصیلات. بعد از اراك هم می آیند به قم هنگامی که ایشان می آیند به قم.

س – بله. چرا آقای خمینی را وزیر خارجهٔ آیت اله بروجردی می نامیدند، آقای دکتر حائری؟ تا چه سالی این دوستی و همکاری بین ایشان و آیت اله بروجردی ادامه داشت؟

ج – عرض کردم من در هنگامی که آن سؤال اول را فرمودید راجع به آقای بروجردی عرض کردم که وقتی که پدرم فوت کرد برای اینکه خلأیی در قم احساس می شد و خواسته بودیم که این خلأ را به اصطلاح جبران بکنیم از آقای بروجردی همهٔ فضلاء و اساتید طراز اول حوزهٔ قم تقاضا کردند و دعوت کردند که تشریف بیاورند به قم، از جمله آقای خمینی. و خیلی آقای خمینی در حقیقت در این آوردن آقای بروجردی به قم خیلی زیاد فعالیت می کردند. فعالیت کرد و در حقیقت در اوائل ورود آقای بروجردی خیلی آقای خمینی در حقیقت نزدیك به ایشان بود و شب و روز در التزام ایشان بود. کارهای ایشان را انجام می داد برای خاطر این که ایشان را نگهدارد. دقت کردید؟

س – بله.

ج – و از این جهت خوب قهراً رابطهٔ با آقای بروجردی و ایشان خیلی صمیمی بود از این لحاظ که خیلی کمك می کرد به آقای بروجردی از این جهات. و چون خوب، بالاخره از نظر اینکه یك قدری باهوش بود و با فراست و این ها بود مثلاً یك قدری نسبت به سایر آقایان علماء که در مسائل اجتماعی و سیاسی بهیچ وجه وارد نیستند ایشان کمی از آن ها بهتر وارد بود، آقای بروجردی در مسائلی که ارتباط با دولت داشت بخصوص با شاه، یکی دو مرتبه آقای خمینی را از طرف خودش فرستاد برای ملاقات محمد رضاشاه پهلوی که در این مسائل با او صحبت کند.

س – بله. یك بارش را شما فرمودید.

ج – بله یك بارش را عرض کردم.

س – بار دیگری هم اطلاع دارید؟

ج – شنیدم ولی من اطلاع صحیحی ندارم.

س – از خودشان نشنیدید.

ج – از خودشان نشنیدم.

س – بله. عرض کنم، پس این دوستی و همکاری ایشان با آیت اله بروجردی تا زمان فوت ایشان ادامه داشت؟

ج – نخیر.

س – ادامه نداشت.

ج – نخیر

س – پس تا چه موقعی ادامه داشت؟

ج – تا آن هنگامی که گویا بعد از چیز، خاطرهٔ بنده اینست که، بله، بعد از مرحوم دکتر مصدق در زمان زاهدی بقائی یك قدری فعالیت می کرد با آقای آیت اله کاشانی،

س – بله.

ج – و زاهدی هم با آقای کاشانی مخالف بود.

س – برای یك مدت کوتاهی.

ج – برای یك مدت کوتاهی. در این هنگام عده ای را آقای کاشانی و بقائی فرستاده بودند به قم برای اینکه منزل آقای بروجردی بست بنشینند که از بروجردی همکاری و همگامی بخواهند برای مخالفت و ضدیت با دولت. دقت کردید؟

س – بله. بله.

ج – این عدّه آمدند رفتند توی بیرونی آقای بروجردی بست نشستند. آقای بروجردی هم نمی خواست در این مسائل سیاسی مداخله کند. مصلحتش نبود. خلاصه، مصلحتش نمی دانست در این مسائل مداخله کند و دستور داد به شهربانی قم که بیایند این ها را بیرون کنند از منزلش. و این جا بود که آقای خمینی مخالفت کرد و شب بود با برادرم رفتند پیش آقای بروجردی گفتند که شما چرا این کار را کردید. این بد است برای شما و این ها که یك عدّه ای را از خانه تان بیرون کنید و آب بروی این ها ببندید که بروند و این حرف ها. عرض کنم که، آقای بروجردی هم در این جریان اوقاتش تلخ شد و بعد یك جریان داخلی دیگری هم در حوزه بود که آن هم افزوده شد به این جریان سیاسی و بکلّی

رابطهٔ آقای بروجردی با آقای خمینی قطع شد، یعنی آقای بروجردی در حقیقت طرد کردند ایشان را و ایشان دیگر اصلاً مبغوض آقای بروجردی شدند از آن تاریخ به بعد. آن طرف رفت دیگر خانهٔ خودش نشست و کم کم شروع کرد به جبههٔ استقلال و مستقلی به خودش گرفتن. بعد دیگر من دیگر اطلاع ندارم نبودم آنجا.

س - ارتباط ایشان، آقای خمینی، با آیت اله کاشانی چگونه بود؟

ج - با آقای آیت اله کاشانی آشنا بودند و دوست بودند خیلی. هم آقای خمینی با آقای بهبهانی خوب بود، و هم با آقای کاشانی. با آقای کاشانی ارتباطش و دوستی اش بوسیلهٔ پدرزنش بود. پدر زن ایشان آقای حاج میرزا محمد ثقفی که اول از شاگردهای مرحوم پدر ما بود، از علمای تهران بود و منزل آقای ثقفی جنب منزل آیت اله کاشانی در پامنار بود.

روایت کننده : مهدی حائری یزدی

تاریخ مصاحبه :۴ فوریه ۱۹۸۹

محل مصاحبه : Bethesda, MD

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۴

ج – بله، بهمین مناسبت که مجاورت بود بین منزل آقای کاشانی و منزل آقای ثقفی پدر زن آقای خمینی، هنگامی که آقای خمینی بخصوص در فصل تابستان از قم می آمد به تهران و منزل پدرش سکنی می گزید آقای کاشانی رفت و آمد داشت در آنجا و با هم آشنا بودند خیلی. گهگاهی بطوریکه آقای خمینی می گفت خودش، که آقای کاشانی بحث های علمی و فقهی می کرد و خیلی به اصطلاح انس پیدا می کرد با مباحث علمی، گهگاهی هم دو سه نفری یعنی کاشانی و خمینی و ثقفی می رفتند به بعضی از قسمت های ییلاقی تهران شمیرانات و در آنجا چند شب می ماندند و آنجا بحث می کردند و یك قدری تفریح و برمی گشتند. این بود مناسبتشان با آقای کاشانی و خیلی از این لحاظ صمیمی بودند.

و از طرف دیگر آقای خمینی با آقای بهبهانی هم خیلی مربوط بود و خیلی معتقد به عقل سیاسی آقای بهبهانی بود و معتقد بود که آقای بهبهانی در عقل سیاسی اش قابل مقایسه با آقای کاشانی نیست. در روش های سیاسی آقای بهبهانی کاملاً آقای خمینی همانطوری که بنده یادم هست، پشتیبان آقای بهبهانی بود خیلی بیشتر از اینکه اصلاً به افکار سیاسی آقای کاشانی وقعی بگذارد و از اینجهت از نقطهٔ نظر مشی سیاسی در خط مشی سیاسی مرحوم بهبهانی یعنی همان خطّی که آقای بهبهانی با دربار و صمیمیت با دولت وقت و این ها داشت، تقریباً در همان خط بود نظریات کلّی سیاسی آقای خمینی.

س – بله.

ج – بعدش نمی دانم چی شد که دیگر از این طرف به آن طرف چرخید. آن را دیگر بنده در ایران نبودم.

س – بله. در زمان دکتر مصدق وقتی که آقای آیت اله کاشانی طرفدار دکتر مصدق بودند و بعد شروع به مخالفت با دولت ملّی کردند آقای خمینی کجا بود؟ آقای خمینی از طرفداران نهضت ملّی بودند یا نبودند؟

ج – نخیر، نخیر. از اول آقای خمینی بطوریکه یادم هست اتفاقاً اختلافش هم با ما سر همین مسألهٔ آقای دکتر مصدق بود. با آقای دکتر مصدق زیاد رابطه ای نداشت یعنی معتقد نبود به روش وی. ترجیح می داد سیاست های نظیر سیاست، های قوام السلطنه و رزم آرا را بر سیاست دکتر مصدق و اصول همانطوری که عرض کردم در آن خط مشی سیاسی بود. و بهیچ وجه طرفداری نمی کرد از دکتر مصدق و آقای کاشانی که با دکتر مصدق بود بلکه شاید تخطئه هم می کرد. معتقد نبود که آقای کاشانی باید اینطور طرفداری کند از دکتر مصدق.

س – بله.

ج – بله.

س – من از این نظر این سؤال را می کنم برای اینکه اینجا من بارها در کتاب ها و در روزنامه ها و اخیراً هم در روزنامهٔ واشنگتن پست خواندم که نوشته بودند که واقعهٔ کودتای ۲۸ سبب شد که احساسات ضد استعماری آقای خمینی تحریك بشود و وارد مسائل سیاسی بشوند، ولی با این ترتیب که شما می فرمائید ایشان خودشان در آن جریان ... بودند دیگر،

ج – بله. بله.

س – بهر حال نظر خوشی با نهضت ملی نداشتند.

ج – نخیر ابدا.

س – بله. آقای دکتر حائری، ارتباط خویشاوندی شما با آقای خمینی چگونه است؟

ج – من خودم شخصاً با ایشان خویشاوند نبودم و نیستم. مرحوم برادرم با ایشان این اواخر خویشاوندی پیدا کردند به این معنی که آقای خمینی که پسر بزرگشان مرحوم،

س – آقا مصطفی.

ج – آقای مصطفی بود داماد مرحوم آقای اخوی ما بود و الان هم آن دو فرزند...

س – پدر حسین خمینی.

ج – بله. دو فرزندی که از مرحوم آقا مصطفی باقیست یکی حسین آقا و دیگری مریم خانم، هر دویشان نوه های برادر من هستند. این از نظر خویشاوندی. ولی از نظر دوستی و رفاقت خیلی زیاد، خیلی زیاد و عمیق و خیلی به اصطلاح درازا بود از نظر تاریخ دوستی ما با آقای خمینی، شاید متجاوز از بیست سال، عرض کنم که، پیوسته، شب و روز، گاهی مسافرت ها با یکدیگر داشتیم. ولی بعد از اینکه ایشان به قدرت رسیدند و من یکی دو مرتبه بعد از به قدرت رسیدن ایشان را در قم دیدم، دیگر رغبت نکردم با ایشان تماس بگیرم. خودم را کنار کشیدم.

س – بله. عرض کنم خدمت شما، شما مثل اینکه یك زمانی به من گفتید که زمانی نزد ایشان درس می خواندید.

ج – بله، یعنی درس، یك نوع درسی که درس فلسفه فقط. درس فلسفه ای که مشهور به عرفان بود چون ایشان عرفانش خیلی خوب بود الان هم من عرض می کنم، ایشان در عرفان خیلی زحمت کشیدند در تئوری عرفان، در عرفان تئوری زحمت زیاد کشیده هم عملاً و هم از نظر تئوری در عرفان واقعاً خیلی متخصص و شاخص بود و آنوقت چون فلسفهٔ صدرالمتحلحین شیرازی آن قسمتش که در حقیقت آمیخته به عرفان است ایشان خیلی خوب می گفت. ولی آن قسمتی که مربوط به فلسلهٔ محض است یعنی فلسفهٔ مشّاعی محض است که به اصطلاح تعلیمات ارسطوئی با تفسیرهای ابن سینا و فارابی و این ها باشد، ایشان بهیچ وجه در آن رشته وارد نبود بلکه منزجر هم بود از آن فلسفهٔ محض. خلاصه، به فلسفه ای معتقد بود که جنبهٔ عرفانی و ذوقی داشت.

س – بله.

ج – بله. در آن رشته بله من مدتی، مدت زیادی پیش ایشان تحصیل کردم و تمام اسرار را پیش ایشان خواندم. بله، در حدود شاید ده سال طول کشید.

س – سایر شاگردان آقای خمینی کی ها بودند آقا؟ آقای مطهری بود آنجا؟

ج – نخیر، آقای مطهری و آقای منتظری، این ها خیلی اواخر، آن ها آن وقتی که ما پیش ایشان می خواندیم من بودم و آقای آقا سید رضای صدر که برادر بزرگ آقا موسی صدر، امام موسی صدر،

س – بله. بله.

ج – و دو سه نفر دیگر در این طراز. یك آقای فکوری بود که یزدی بود آن هم بحث ما بود در آن درس، او مدت هاست فوت کرده خدا رحمتش کند. یك شیخ ابدالجوادی بود که اهل اصفهان بود نمی دانم کجاست الان کجاست اطلاع ندارم، فوت کرده یا هست، بهر حال او بود. این دو سه نفر بودیم. از آقای مطهری و از آقای منتظری هیچ خبری در آن وقت نبود. حتی آن وقت این دو نفر بهیچ وجه پیوسته و آشنائی زیادی با آقای خمینی نداشتند. این ها از جمله شاگردان مرحوم آقا سید محمد محقق داماد بودند که آن داماد ما، داماد یعنی شوهر همشیرهٔ بنده معروف به محقق داماد، او خیلی شهرت زیادی داشت و خیلی متخصص بود و عمیق بود. این ها شاگردهای او بودند. ولی نه در این اواخری که آقای بروجردی آمدند به قم و آقای خمینی خیلی مجذوب آقای بروجردی بود و خیلی به اصطلاح نزدیك با آقای بروجردی بود و این ها از این نقطهٔ نظر شاخص بود بوسیلهٔ آقای بروجردی جذب شدند به آقای خمینی کمی و خیلی در یك مدت بسیار قلیلی آقای خمینی اجازه داد که این دو

نفر در آن اواخر درس بیایند بنشینند درس اسرار را گوش کنند. ولی شاید بیشتر از شش هفت ماه طول نکشید که دیگر ایشان هم ترک کرد درس فلسفه را. بعد این ها رفتند پیش آقای طباطبائی مشغول تحصیل شدند. ولی تا آنگاه بهیچ وجه اصلاً گرایشی هم به فلسفه نداشتند این دو نفر. من دیگر اطلاعی هم ندارم از تحصیلات فلسفی آقای منتظری و آقای مطهری. دیگر آنوقت هنگامی بود که من از قم دیگر بعد از این دور بودم و یا تهران بودم یا امریکا بودم نمی دانستم این ها در چه حالی هستند.

س – بله. عرض کنم، آقای شریعتمداری را شما چه جور می شناسیدش آقای حائری؟ آقای شریعتمداری در این ارتباطات بعد از فوت آقای آیت اله بروجردی در دستگاه روحانیون در کجا قرار داشتند؟

ج – آقای شریعتمداری یکی از مراجع بود. یکی از مراجع بود که اتفاقاً مقلّدینش خیلی بیشتر از سایرین بود. بیشتر از آقای گلپایگانی بیشتر از آقای خمینی. اصلاً قابل مقایسه نبود. دستگاه مادّی اش هم در اثر همین کثرت مقلدین و این ها خیلی گسترده تر از این ها بود. و بالاخره تقریباً جزو مراجع درجه اول بحساب می شد.

س – یعنی مقام علمی و مذهبی ایشان از مال آقای خمینی بالاتر بود با این ترتیب.

ج – مقام علمیش با همدیگر یکسان بودند. این ها خیلی از قدیم هم هم بحث بودند همدرس بودند، شریعتمداری و خمینی سال های سال از جوانی با همدیگر همدرس بودند رفیق بودند. بعد به مقام مرجعیت که رسید چون آن بالاخره رفته بود تبریز و سابقهٔ تبریز داشت و مردم تبریز به او مراجعه کرده بودند و این حرف ها، یك همچین شانس هائی آنوقت آقای خمینی نداشت. و در حینی که مرحوم شریعتمداری بیشتر آذربایجان در حقیقت متوجه اش بودند و مقلّدش بودند و آن هنگامی بود که آقای خمینی حتی یك مقلّد هم نداشت. دقت کردید؟

س– بله.

ج – از اینجهت آقای شریعتمداری جزو رؤسای روحانیت شیعه حساب می شد. در عِداد آقای حکیم. بعد از آقای حکیم در حقیقت شاید آقای شریعتمداری اوّل بود.

س – بله. آقای دکتر حائری، بعد از فوت آیت اله بروجردی شما یك مقداری صحبت کردید راجع به ارتباط دستگاه روحانیون با دستگاه دولت، این آغاز اختلاف چگونه بود با دولت؟ آیا واقعاً همانطور که شایع هست مسئلهٔ اصلاحات ارضی، حق رأی زنان و خدمت نظام وظیفهٔ زنان، این مسائل باعث اختلاف بین دستگاه سلطنت و دستگاه روحانیون شد؟

ج – واله بنده حقیقتش اینست که آن هنگام در ایران نبودم در امریکا بودم، ولیکن از همین امریکا احساس کردم در طرفین قضیه یك دست هائی هست که این ها را می خواهد با همدیگر چیز کند.

س – به جان همدیگر بیندازد.

ج – به جان همدیگر بیندازد. مثلاً فرض کنید که از جمله قضایائی که من از امریکا خودم درك کردم از دور، همین مطلبی بود که می خواهم عرض بکنم. بعد از اینکه آقای بروجردی فوت کرد معمولاً شاه وقت تلگراف می کرد به اشخاص بعدی و با آن شخصی که شاه تلگراف می کرد آن در حقیقت کم کم مشخص می شد که آن جزو کاندیدهای مرجعیت است. بعد از آقای حکیم و آقای بروجردی شاه تلگراف تسلیت کرده بود به قم و همهٔ این آقایان به شریعتمداری، به گلپایگانی، به نجفی مرعشی، نمی دانم کس دیگر مثل اینکه نبود. به همه این ها تلگراف کرده بود به آقای خمینی تلگراف نکرده بود. من همانجا از امریکا احساس کردم که قطعاً آقای خمینی بهش بر خواهد خورد خیلی چون خیلی از این جریانات خیلی بهش برخورد می کرد اصولاً برای اینکه خودش خیلی معتقد به خودش بود، ولو این که حق نداشت اخلاقاً، خوب آدم اخلاقاً چه حقّی دارد که برخورد بکند. ولی خیلی ناراحت می شد و ناراحتی اش هم طوری بود که انتقام گیرنده بود. دقت کردید؟

س – بله.

ج – این گونه ناراحت. من همانوقت پیش از اینکه هیچ اتفاقی بیفتد احساس می کردم که یك اتفاقی خواهد افتاد از این جریان. در صورتیکه حق این بود که شاه حالا که تلگراف می کند با همه بیك طورعمل کند. و همینطور جریان بهمین شکل دامنه دار شد و پیشرفت کرد و این در حقیقت خلأ، این اختلاف وسیع تر شد هی روز به روز.

س – بله.

ج – بله.

س – این دست هائی که شما می فرمائید دقیقاً چه چیزی مورد نظر شماست؟ چه قدرتی، چه نیروئی، چه مرجعی، دستگاهی در نظر دارید؟

ج – بنده همیشه...

س – چون ما همیشه این صحبت را می کنیم. می گوئیم دست هائی در کار هست ولی دقیقاً مشخص نمی کنیم که منظور از این دست ها چیست؟

ج – من خودم هم نمی دانم چه دست هائی هست. مثلاً من از شما حق دارم سؤال کنم آن دست هائی که شاه را این اواخر به یك سلسه کارهائی واقعاً نامعقول، حالا یك سلسله کارهای معقولی

باشد یك چیزی. یك کارهای نامعقول بچگانهٔ احمقانه وادار می کرد مثل تغییر تاریخ. آخر واقعاً این چه دستی بود که تاریخ...

س – فکر نمی کنم دستی بوده. من فکر می کنم تصمیم خود ایشان بوده.

ج – نه فکر نمی کنم برای اینکه او اهل این تصمیم های این شکلی نبود. یا فرض کنید که آن جشن دو هزار و پانصد ساله با آن افتضاح.

س – بله.

ج – یا آن ...

س – تاجگذاری، جشن دو هزار و پانصد ساله.

ج – بله.

س – جشن هنر شیراز.

ج – جشن هنر شیراز. از این گونه کارهای جلف و بچگانه. این ها در یك محیط اسلامی دینی خوب این کارها خیلی بد است. خیلی خیلی عرض کنم افتضاح آور است. با فرض اینکه این ها هیچ تأثیری هم در پیشبرد نه فرهنگ ندارد نه تمدن دارد نه اقتصاد دارد. دقت کردید؟ جز کار احمقانه ای چیز دیگری نیست. حالا چه دست هائی است.

همینطور یك سلسله دست هائی هم در آن طرف ممکن است پیدا بشود که همیشه یك کسی را که آماده است تیر بکند به اینکه چه خوب تلگرافی کردید یك فحش دیگر هم بدهید بهتر است. آیا این طرف دیگر ممکن است یك همچین کارهایی یك همچین دست هائی باشد که آن ها را تشویق بکند به مخالفت.

س – شما در سال ۱۳۴۲ ایران تشریف داشتید؟

ج – فکر نمی کنم.

س – در زمانی که ۱۵ خرداد اتفاق افتاد.

ج – بله، بله، مثل اینکه بودم در ایران.

س – بله. چه خاطره ای از آن روز دارید؟

ج – خاطرهٔ آن روز در تهران من بودم...

س – اصلاً آن چیزی، که خاطرات شما یاری می کند این واقعه یا حادثهٔ ۱۵ خرداد چه بود داستانش؟

ج – ۱۵ خرداد همین بود که ...

س – البته می دانیم که ...

ج – از قم شروع شد. آقای خمینی یك نطقی کرد...

س – بله، بله. خاطرهٔ خاصی از این روز دارید؟

ج – خاطرهٔ خاصی که بنده خودم احساس می کردم صبح از منزلم آمدم بیرون و رفتم منزل یکی از دوستانم طرف بازار و آنجاها بود. عرض کنم، وقتی که داشتم می رفتم دیدم به اینکه بعضی از این سربازها توی کامیون ها آنجا کامیون های ارتشی تفنگشان را بطرف مردم گرفتند و همینطوری دارند می روند یواش یواش، ولی تفنگشان بسوی مردم بود. خیلی من تعجب کردم. بعد که رفتم توی کوچه دیدم یکی دو تا صدای تفنگ آمد. بعد بهمین مناسبت زود رفتم از پس کوچه رفتم منزل یکی از دوستانم نشستم بعد صدای تفنگ خیلی زیاد شد تا اینکه آنوقت من نتوانستم منزلم شمیران بود بهمین مناسبت نرفتم به منزلم شمیران دیدم که خطرناك است چون صدای تیراندازی زیاد شد. عرض کنم که، رفتم نهار منزل یکی از دوستان دیگر نزدیك همان منزلی بود که رفته بودم. آنجا بودم و بعد عصری رادیو را گرفتیم تقریباً شاید در حدود سه چهار بعد از ظهر رادیو را گرفتیم که آن آقای رئیس سازمان وقت کی بوده؟

س – پاکروان.

ج – پاکروان گفت به اینکه بله آقای خمینی را گرفتیم و تبعید کردیم. آمای محلاتی را گرفتیم. سه نفر را اسم برد. آقای حاج آقا حسن قمی را در مشهد. دیگر بیشتر از این من خاطرهٔ شخصی ندارم.

س – بله. اعتراض جامعه روحانیون به مسأله اصلاحات ارضی،

ج – آن بعد شروع شد.

س – عرض کنم یا حق رأی زنان و یا خدمت نظام وظیفهٔ زنان در ارتباط با این موضوع شما هیچ اطلاع خاصّی دارید بین دستگاه دولت و روحانیون؟

ج – نخیر اطلاع خاصّی ندارم برای اینکه نبودم در ایران.

س – بله شما تشریف نداشتید. عرض کنم، شما بعد از تبعید آقای خمینی به نجف دیگر هیچوقت ایشان را ندیدید؟ ارتباط داشتید با ایشان وقتی که ایشان نجف بودند؟

ج – نخیر، نه. وقتی که ایشان نجف بودند فقط دانشگاه تورنتو من در دانشگاه تورنتو تز دکتریم را می نوشتم، عرض کنم که، یك مسأله ای بود که مربوط به عرفان بود، البته یك قدری استکاك مختصری داشت به عرفان، می خواستم این مطلب را از کتاب های ابن العربی از فتوحات مکّیه

کتابی که مال ابن العربی است نوشتهٔ ابن العربی است محی الدین عربی است، این را در آن تزم وارد کنم یك تیکه ای بود. هر چه خواندم نفهمیدم چه می گوید چون خیلی عرفانی بود و مغلق و فکر کردم کس دیگر هم در، حتی نه در ایران نه در هیچ کجا جز آقای خمینی بنظرم نیامد کسی بتواند این جمله را حلّ کند. یك کاغذی نوشتم و همین قسمتی از فتوحات مکّیه را که مورد نظرم بود زیراکس کردم و گذاشتم لای پاکت و برای آقای خمینی به نجف فرستادم و از ایشان خواهش کردم که این مسئله را برای من حلّ کنند. جواب آن یك جواب خیلی دوستانه ای بود و جوابش هم حلّ نکرده بود گفته بود، کاغذش را هنوز دارم، نوشته بود به اینکه خیلی خوشوقتم که شیخ کبیر یعنی محی الدین عربی تو را بعد از سال های سال بیاد من انداخته و عرض کنم که بله از دور بیاد من افتادی و این ها، و من دیگر آن قدرت و تفکر شما از نظر من سراغ دارید دیگر در من نمانده و عرض کنم که من دیگر الان مسائل عادی را هم درست درك نمی کنم چه برسد به این مسائل عمیق عقلانی و عرفانی. خلاصه از زیر بار جواب در رفته بود. ولی یك کاغذ مفصلی در جواب بنده نوشته بود، همین.

س – حدوداً چه سالی بود آقا این ؟

ج – حدوداً سال هزار و سیصد و ...

س – شما تورنتو تشریف داشتید؟

ج – بله. بله. تاریخ فرنگیش بیادتان می آید؟

ج – بله. هزار و نهصد و شصت و

س – از اینجا می شود پیدا کرد.

ج – شصت و پنج بود.

س – شصت و پنج؟

ج – بله، ۶۵.

س – خوب آقای دکتر حائری، شما بعد از انقلاب منصوب شدید بوسیلهٔ آقای خمینی و آقای دکتر سنجابی به سرپرستی سفارت ایران در واشنگتن.

ج – بله

س – این موضوع چی بود آقا وضع؟ چه خاطراتی از رفتن به سفارت دارید؟ در سفارت بعد از انقلاب چه خبر بود؟ آیا واقعاً اسناد و مدارکی در سفارت باقی مانده بود یا قبلاً آقای زاهدی همه را تمیز کرده بود و برده بود؟

ج – بله. ما والله نتوانستیم بفهمیم برای اینکه این آقایانی که خودشان را بعنوان انقلابی قلمداد می کردند ریخته بودند و بیشتر سفارتخانه را اشغال کرده بودند و به ما هم مجال نمی دادند که ما آنجا آگاهی پیدا کنیم. علت اینکه من کنار هم کشیدیم بهمین مطلب بود.

س – چگونه شد که شما را انتخاب کرده بودند در امریکا؟

ج – نفهمیدم. من بهیچ وجه آقای سنجابی هم مرا نمی شناخت تا آنوقت به همین دلیل که اسم مرا هم غلطی نوشته بود، نوشته بود آقای سید مهدی حائری یزدی. من سید نیستم. عرض کنم که خود ایشان در آن نامه اش هست، نوشته بود به اینکه ما با آقای خمینی تماس گرفتیم و از ایشان مصلحت اندیشی کردیم که چه کسی را ایشان سراغ می دانند چون نقطهٔ حساسی است به سرپرستی سفارت ایران در امریکا منصوب بکنیم. آقای خمینی خودش گفته بود این مطلب را. آن مطلبی که آقای خمینی گفته بود عیناً مثل اینکه خود دستخط خود آقای خمینی بود، درست یادم نیست، هست توی کاغذهای من در تهران هست، اینجا همراهم نیست.

س – بله.

ج – عرض کنم که، یا گفتهٔ آقای خمینی یا دستخط آقای خمینی عیناً این بود بطوریکه یادم هست، که من آقای حائری را دوست داشتم با معلومات کثیری که دارند در ایران می بودند الان و به ما کمک می کردند بخصوص در ارتباط بین حوزه ها و دانشگاه ها، ولیکن حالا که در امریکا هستند بهتر اینست به اینکه ایشان در کار دخالت داشته باشند و سرپرست سفارت ایران در امریکا باشند. ما هم چون دیدیم به اینکه خوب، با آنهمه سابقهٔ رفاقتی که با آقای خمینی داشتیم ایشان بعد از این مدت یك کاری از، حقیقت یك کاری را از ما خواسته که بهش بکنیم. این یکی مسألهٔ خصوصی رفاقت بود. یکی دیگر هم گفتیم که خوب، بالاخره ممکن است که ما کاری برای ایران بکنیم.... خودش یك وظیفهٔ اخلاقی است علاوه بر مسائل شخصی.

با این دو دلیل رفتم. من آنوقت توی دانشگاه جورج تاون همینطوری که می دانید توی کندی اینستیتوت بودم. صبح ها یادم هست که اتومبیل سفارت همان اتومبیل به اصطلاح خود سفیر آنوقت هنوز آن اتومبیلش را نفروخته بودند، می آمد صبح ها در حدود ساعت ده دم کندی اینستیتوت در جورج تاون و ما می رفتیم به سفارت. دو هفته شد، دو هفتهٔ پیوسته رفتیم به سفارت.

س – چه ....؟

ج – یك قسمت کوچکیش که هنوز اعضای سابق سفارت از جمله یك خانم امریکائی هم بود، نمی دانم اسمش یادم نیست، درست یادم نیست اسمش را، یك خانم امریکائی بود و دو سه نفر دیگر از

اعضای سفارت بودند از جمله مثل اینکه آقای پیرنیا هم بود.

س - بله، بله.

ج - بله. خلاصه دو سه نفر دیگر از اعضای سفارت در یك قسمت کوچك دیگر که دست ما بود و این اشخاص. خوب، تا آنجائی ــه ما یك قدری بررسی کردیم، از جمله چیزهائی که پیدا کردیم عبارت از این بود که گزارش داده بودند ازقنسولگری ایران در نیویورك که یك مبلغ پولی به مبلغ هفت ملیون و هشتصد و پنجاه هزار دلار متعلق به وزارت دریاداری ایران در یکی از بانك های، امریکا در زیر نظر قنسولگری ایران آنجا بوده و این آقایانی که بعنوان کودتا یا هر چیز از طرف آقای خمینی رفته بودند به پاریس یك ورقهٔ یك نامه ای از آقای خمینی در دست داشتند که دو سه نفر از این ها را اسم برده بود که این ها خوب است که نظارت کنند بر سفارت و قنسولگری های ایران در امریکا که اموال ایران هدر نرود. یك همچین چیزی در دست داشتند. با در دست داشتن این نامه رفته بودند قنسولگری ایران را در نیویورك اشغال کرده بودند.

س - مثل اینکه یك آقائی بود بنام آقای ضرابی. بله؟

ج - نمی دانم ضرابی نمی دانم. یك آقای سوری بود.

س - بله. بله. آقای سوری بود.

ج - بله. و خلاصه ایشان همان روز قبضه کردن قنسولگری همهٔ این مبلغ را انتقال داده بود به حساب شخصی خودش طبق آن مدرکی که به ما نشان داده بود، گزارش داده بودند. خوب، ما دیدیم که بالاخره این یك کار ناحقی است. بدون مشورت با سفارت، بدون مشورت با مقامات وزارت خارجه این پول را به چه دلیل منتقل به حساب شخصی خودش کرده. گفتند روزی پنج شش هزار دلار بهرهٔ آن پول است. دقت کردید؟

س - بله.

ج - ما عیناً این مدارك و این ها را درست کردیم و تلکس کردم به آقای خمینی به وزارت خارجه ایران در تهران خطاب به آقای خمینی که یك همچین پولی یك همچین شخصی منتقل کرده به حساب شخصی خودش و من خواهش می کنم که اگر چنانچه می خواهید من کاری از دستم می آید که اینجا انجام بدهم برای شما و بقول شما برای اسلام برای ایران، شخصاً بدون حتی توسط وزارت خارجه، چون من واقعاً آقای دکتر سنجابی هم البته از دور شنیده بودم ایشان مرد ملّی است، ولی نمی شناختم حضوراً. گفتم به اینکه من میل ندارم با شخص دیگری که واسطه بین ما و شما باشد تماس بگیرم، با خودتان اگر چنانچه میل دارید من اینجا کاری بکنم اجازه بدهید که من با خود شما

تماس داشته باشم و خودتان دستور به من بدهید که اقلاً این افرادی که اینجا مریدهای شما هستند خودشان را پیوسته به شما می دانند وابسته به شما می دانند، این ها احساس بکنند که من با خود شما متفق هستم، بنا بر این یك قدری حرف شنوائی از ما پیدا کنند ما کاری انجام بدهیم. و اگر این کار را نکنید من از انجام این خدمت معذرت می خواهم. این تلکس را ما کردیم. بعد هم تلفن کردم به آقای دکتر سنجابی در وزارت خارجهٔ تهران که تلکس ما رسید. گفت بله تلکس شما رسید و ما یك پیك خصوصی گرفتیم که این تلکس را شخصاً ببرد به قم، چون آنوقت هنوز آقای خمینی قم بود، به آقای خمینی بدهد که کسی واسطه نباشد بدست ایشان بدهد.

س – بله.

ج – بعد دیدیم که یك هفته دو هفته سه هفته شد جواب نیامد بعد هم دیگر بنده نرفتم به سفارت برای اینکه دیدم رفتنم به سفارت جز اهانت خود من چیز دیگر نیست. هر روز هم این تحمیلاتی این بچه ها می کردند به ما یك کسی را می فرستادند...

س – آقای شهریار روحانی آنجا بود. یزدی بود.

ج – این آقای حسین لواسانی می آمد به ما...

س – اکبر ... آنجا بود.

ج – بله. به مناسبت اینکه پدر آقای لواسانی با ما رفیق بود این حسین می آمد آنجا یك حرف هائی می زد از طرف آن ها. خلاصه، من دیدم که اگر اینطور نباشد جز اهانت به ما هیچ نتیجه ای ندارد. بله، از اینجهت بود دیگر من نرفتم به سفارت تا اینکه رفتم به ایران و به قم که رفتم برای اولین بار بعد از این همه سال ها مفارقت آقای خمینی آمدند به دیدن ما منزل مرحوم پدرم. مرحوم آقای اخوی حضور داشت، حسین آقا بود، احمد آقا بود و خود ایشان. آمد به دیدن ما و من به ایشان گفتم که آقا شما اگر ما را به بازار حراج هم ارائه می کردید عرضه می کردید بیشتر پول گیرتان می آمد تا اینکه به این انقلابیون خودتان به این بچه ها ما را فروختید. گفتند مگر چی شده؟ گفتم ما یك تلکسی فرستادیم بقول خودمان زحمتی کشیدیم یك جریانی را کشف کردیم برای خاطر اینکه بیت المال مسلمین هدر نرود گزارشی خدمتتان دادیم و شما هیچ اعتنا نکردید اصلاً به ما حتی یك فحش هم ندادید چه برسد به اینکه جواب. گفت نرسیده. گفت به جان خودتان نرسیده. گفتیم بسیار خوب شاید صحیح باشد. بعد همان شب چون مدارکم را همراهم برده بودم نشستم دومرتبه با استناد به آن مدارك تمام وقایع را برای ایشان نوشتم و روز بعد که رفتم به ایشان بعنوان بازدید منزل ایشان خودم بدستشان دادم علاوه بر اینکه گفتم بدستشان دادم و ضمناً گفتم آقا این ها یك چیزهائی است

که مربوط به شما نیستند چیز بیت المال مردم است. این پول ها بیخودی به جیب اشخاص برود شما برای خاطر چی بقول خودتان انقلاب کردید، برای خاطر اینکه جلوی این ولنگ ...

س – حیف و میل ها گرفته بشود.

ج – حیف و میل ها را بگیرید. اگر اینطور باشد که دیگر بدتر می شود از ... بله، خودش گرفت این کاغذ را و بعد هم تا بحال اصلاً هیچ عکس العملی، نه آنوقت نه تا بحال اصلاً عملی انجام ندادند و آن آقا هم الان من می دانم جزو درجات و مقامات عالیهٔ وزارت دریاداری است، کشتیرانی است.

س – بله.

ج – بله. یك وقتی هم شنیدم كه سرپرست نمی دانم نفتكش های خلیج فارس بوده، یك همچین چیزهائی. خلاصه، یك پست مهمی داشته و الان هم دارد.

س – بله. این نخستین دیدار شما پس از انقلاب با آقای خمینی بود.

ج – بله. بله.

س – آیا ملاقات دیگری هم با آقای خمینی داشتید؟

ج – بله، یك ملاقات دیگری هم که آن هم اتفاقاً شنیدنی است. عرض کنم که، سال بعدش بود البته نه آن سال من آمدم به امریکا. بعد دو مرتبه من چون سال ها هنگام تعطیلی و تابستان برمی گشتم به ایران برای دیدار فرزندانم. سال بعدش رفتم به ایران و هنگامی بود که موقع انتخابات خبرگان بود. در تهران که منزلم بودم عده ای از علمای درجهٔ اول تهران آمدند منزل ما و گفتند که آقا شما چون روابط و دوستی خیلی دیرینه ای با آقای خمینی دارید از شما خوب حرف شنوی دارد، و ما خواهش می کنیم از طرف ما شما فردا بروید با آقای خمینی ملاقات کنید و این پیام را بدهید. گفتم چیه پیامتان؟ گفتند به اینکه ایشان اصرار دارند که ما در مساجد، در سایر محافل عمومی مردم را تلقین و تحریص بکنیم به شرکت در انتخابات مجلس خبرگان و با ...

س – یادتان هست آقا این آقایان کی ها بودند؟

ج – بله. یکیش مرحوم آقای آقا میرزا محمدباقر آشتیانی بود. یکیش هم مرحوم آقا سید محمدعلی صدق بود. آقای آقا سید احمد شهرستانی بود. چند نفر دیگر بودند که حالا آن بقیه شان را درست یادم نیست.

عرض کنم که من اول نخواستم بپذیرم گفتم من چون می خواهم برگردم به امریکا دلم نمی خواهد در این مسائل... دیدم که خوب این آقایان خیلی اصرار کردند، گفتم که خوب، مطلبتان چیه؟ گفتند به این که چون که ما شنیدیم که و مسلم اینست که از جمله کاندیدهای انتخابات خبرگان بهشتی و مفتح

یا مفَتح است. دقت کردید؟

س – بله.

ج – و این دو نفر چون سلیقه شان یا اعتقاداتشان خیلی نزدیک به تسنن و سنّی هاست حتماً اگر این ها بروند توی مجلس خبرگان آن مادهٔ قانون یا متمم قانون اساسی یا قانون اساسی که می گ د مذهب رسمی ایران اسلام و طریقهٔ حقّه جعفری است، این قانون را از بین می برند. چون مسلکشان تسنن است حتماً که و ما هم بهیچ وجه حاضر نیستیم که در یك همچین انتخاباتی که این ها شرکت می کنند ما شرکت بکنیم. اگر ایشان قول می دهند که این ها را بیرون کنند از مدار انتخابات و بجای این ها، یك لیستی داده بودند، عرض کنم که، این ها را انتخاب کنند که منظور نظر ماست، و شراط دیگری درست یادم نیست، ما حاضریم که هرگونه فعالیتی که از دست ما بیاید انجام بدهیم.

بنده خوب، خلاصه، مأخوذ به حیا شدم، رودروایسی گیر کردم و رفتم. رفتم به قم و صبح زود بود شاید پیش از آفتاب، یادم نیست، یا اوائل آفتاب بود، من رفتم منزل آقای خمینی در قم و رفتم تو و ایشان هم فوراً آمد بیرون از اطاقش آمد به این اطاق. پشت سرش هم آقای احمد بود. مثل اینکه به آقای احمد آقا گفت برو بیرون. یادم نیست گفت برو. بالاخره آقای احمد آقا رفت. ایشان که نشست روی زمین روی همان دشکچه اش، احمد آقا رفت. من بودم و خود ایشان. من پیغام آن ها را رساندم و ایشان برگشت به من گفتند که، بدون اینکه اسم، همینطور اصل پیغامشان را رساند، گفتم به اینکه این ها از دو نفر از این کاندیدهای شما که در تهران دارید ناراحتند ولی اسمشان را نبردم. منتظر بودم که بپرسند کی ها هستند این دو نفر تا اسمشان را ببرم.

خود ایشان فکرش رفته بود به یکی از این دو نفر که آن ها مقصود آقایان علمای تهران ۰ بـ ی طالقانی است. گفت به اینکه، ایشان به من گفت که از نظر نقطه نظر آن شخص بگویید که ناراحت نباشند من خودم چاره اش را می کنم آن اختیارش دست منست. من تعجب کردم گفتم کی را نظرتان هست؟ گفت مگر طالقانی را نمی گویند؟ گفتم نه، طالقانی را نمی گویند. چون طالقانی هم البته این را عرض بکنم، از قدیم الایام معروف بود به تمایلات تسنّن.

س – بله.

ج – گفتم نخیر طالقانی را نمی گویند. گفت پس کی را می گویند؟ گفتم به اینکه بهشتی و مفتَح یا مفتِح. ایشان گفت به اینکه بهشتی نه اهل این حرف ها نیست. گفتیم والله، اینطور می گویند آقایان علمای تهران، من که نبودم اینجا، ولی سابقاً که من گهگاهی می آمدم تهران و برمی گشتم آقای حاج سید صدرالدین جزایری که از علمای تهران بود و آنوقت فوت کرده بود، گفتم یادم هست که من دو

سه بار حاج سید صدرالدین جزایری را یادم هست بیش از فوتشان که من ملاقاتشان می کردم در این خلال، آقای بهشتی را لعن می کرد. یك مرتبه من ازش پرسیدم آقا چرا این سید را لعن می کنی؟ گفت برای خاطر اینکه این آمده می رفته توی مسجد حسینیهٔ ارشاد و تبلیغ تسنّن را می کند می گوید ما بایستی که به شیخین چیز نکنیم احترام بکنیم لعنشان نکنیم. خلاصه از این حرف ها. گفتم این چیزی است که من از مرحوم آقای جزایری شنیدم.

و امّا در مورد مفتح به آقای خمینی گفتم که من خودم از مفتح یك داستانی دارم راجع به همین قضیه که در دانشگاه تهران اتفاق افتاد. من توی اطاق رئیس دانشگاه بودم ایشان هم آمد از مصر برمی گشت و رئیس دانشگاه ازش پرسید که چه خبر دارید از مسافرت؟ چه واقعه ای گذشت در مسافرت مصر؟ گفت به اینکه رفتم ملاقات کردم با شیخ جامعة الاثر و مفتی دیار مصر و این ها همه شکایت داشتند از این که ایرانی ها به شیخین یعنی به عمر و ابوبکر بد می گویند و این واقعاً یك کار خیلی بدیست مزخرفیست و ما بایستی سعی بکنیم که این عادت از دهن مردم ما بیفتد برای خاطر اینکه ما حق نداریم به این دو بزرگوار لعن بکنیم یا بدگوئی بکنیم یا اهانت بکنیم. چیزی بود که آقای مفتح می گفت آنجا. من که بعد به رئیس دانشکدهٔ الهیات، ببخشید، نه رئیس دانشگاه، آقای فروزانفر بود گویا. عرض کنم که، من به آقای مفتح گفتم که ما کاری به این حرف ها نداریم و از نقطه نظر علمی من هم نسبت به خلیفهٔ دوم عمربن خطاب ایراد دارم و حق هم دارم که ایرادم را بگویم و آن ایراد اینست که به چه حقّی ایشان در ایران که رفتند یا در مصر رفتند کتاب ها را سوزاندند؟ چه حقّی داشت عُمر کتاب بسوزاند؟ اسلام را اینطور بی آبرو بکند. معرفی بکند که اسلام بر ضد علم است. کتاب چه تقصیری دارد؟ آن یك فضولی بود که در دین اسلام می کرد. روسیاهی برای اسلام ایجاد کرد. گفتم این داستانی است که من با مفتح دارم، به آقای خمینی گفتم. ایشان اینجا که رسید گفت به اینکه آقا ول کن، این یك شیخ نه ته بوقی یك وقتی یك حرف مزخرفی زده تو دنبالش نکن. گفتیم بسیار خوب. بعدش ساکت شدیم دیگر ما.

بعد این مطلب گذشت، مسألهٔ پیغام گذشت من به ایشان گفتم که آقا نظر بنده را اگر بخواهید در مسألهٔ خبرگان، اگر نظر بنده را بخواهید بهتان عرض بکنم یا نه؟ گفت بله بگو. گفتم به اینکه نظر بنده اینست که شما نه احتیاج به خبرگان دارید و نه احتیاج به قانون مؤسسان.

س - به مجلس مؤسسان.

ج - به مجلس مؤسسان. چون مجلس مؤسسان یك پیشنهادی بود که مهندس بازرگان آنوقت کرده بود. بهشان گفتم بنده معتقدم که شما نه احتیاج به مؤسسان دارید نه احتیاج به خبرگان. گفت

چطور؟ گفتم به اینکه در کتاب اصول، در اصول فقه، در علم اصول فقه یك قاعده ای هست به اسم قاعدهٔ اقلّ و اکثر ارتباطی. اقلّ و اکثر ارتباطی یك قانونی است یك قاعده ای است در اصول فقه و می گوید به اینکه یك مجموعه ای که مرتبط با یکدیگر باشد بصورت یك واحد قانونی بخواهد عمل بکند که مجموعه ای از یك سلسله موادی باشد که مرتبط با یکدیگر باشند اگر ما یکی از این مواد مورد شكّ یا مورد خللی واقع شد که از کار افتاد از تنجّس یا فعلیت یا کارآمدی کارآرائی افتاده شد، بقیهٔ مجموعه سر جای خودش باقیست و فعلیت دارد و کارآئی دارد. بخاطر یکی از این مواد همهٔ مجموعه از کار نمی افتد. دقت کردید؟

س – بله.

ج – تمام بقیهٔ مجموعه سر جای خودش باقی است و مشغول فعلیت و کارآئی خودش خواهد بود. قانون اساسی مشروطه ایران ما هم همینطور است. یك مجموعه ایست از مواد، یك مجموعهٔ واحدی است از مواد مرتبط با یکدیگر. بقول خودتان شما انقلاب کردید یکی از این مواد که مربوط به سلطنت بوده رژیم شاهنشاهی سلطنتی بوده از کار افتاده. درست است؟ بقیهٔ دیگرش برای چی؟ چه گناهی بقیهٔ دیگر مواد کرده. بنده معتقدم که روی همین مطلب شما فردا، همین فردا، دستور بدهید که انتخابات عمومی شروع بشود مردم وکلای حقیقی خودشان را ملّی خودشان را تعیین کنند، مجلس باز بشود مشغول کار بشوند، سر و صداها هم بخوابد. نه خبرگان احتیاج نه مؤسسان.

س – پاسخ ایشان چی بود آقا؟

ج – ایشان هیچ حرف نزد. تا یك چند دقیقه ای که گذشت سکوت ایشان به من برخورد کرد. من چون هیچوقت از ایشان انتظار نداشتم و این عادت هم هیچوقت من از ایشان ندیده بودم تا آنوقت چون ما با ایشان تا پانزده شانزده سال یا بیست سال پیش، از بیست سال پیش به این طرف با ایشان هیچ آمد و شدی دیداری نکرده بودیم. سکوت کرد. سکوتش به من برخورد کرد. من به ایشان گفتم به اینکه آقا معلوم می شود که به ایشان حاج آقا گفتم چون از اول بعنوان حاج آقا خطاب می شد. گفتم حاج آقا، معلوم شد که حرف ما خیلی مزخرف بود برای اینکه شما هیچ جواب ما را ندادید. ایشان برگشت گفت، به جان عزیز خودت، همین کلمه، گفت به جان عزیز خودت این بهترین حرف هائی بود که من از هنگامی که از پاریس آمدم به ایران شنیدم در ایران. خوب ما واقعاً خوشحال شدیم. در قلبم خیلی خوشحال شدم و خیلی با نهایت خوشحالی پا شدیم آمدیم بیرون و فکر کردم که ما با یك ملاقات کلّی کار کردیم. هم موضوع اصلاً آن پیغام را بکلّی از بین بردیم و هم اصلاً یك کار اساسی برای مملکت کردیم. دیگر بکلّی سر و صداها می خوابد.

س – بله.

ج – بعد آمدیم دیدیم نه ابداً هیچ عکس العملی داده نشد و بهیچ وجه اعتنائی به این پیشنهاد ما نشد. خوب، بعد فهمیدیم که ایشان یك نقشه های دیگری دارد مسأله این نیست که بخواهد مملکت را اداره کند، می خواهد ولایت فقیه درست کند، می خواهد یك مشت عمله و اکلهٔ جاهل و نادان خودش را بفرستد و این روزگار بد و سیاه را بر سر مردم ایران بوجود بیاورد.

من دیگر از آن تاریخ به بعد واقعاً ناراحت شدم از ایشان، دیگر از ایشان قطع چیز کردم.

س – این آخرین دیدار شما بود با ایشان بعد از انقلاب؟

ج – آخرین دیدار نبود.

س – یا دیدار دیگری هم داشتید؟

ج – آخرین دیدارنبود. یك دیدار دیگری که در حقیقت کَل عدم بود، آن از بس بد بود نمی خواهم بگویم هیچ.

س – بله.

ج– بله.

س – عرض کنم خدمتتان، این جریان شاید آن دیداری که شما مایل نیستید راجع بهش صحبت بکنید، آخرین دیدارتان را، آقای امینی راجع به آن موضوع صحبتی کردند و تعریف کردند. حالا من نمی دانم تا چه اندازه

ج – بله نمی خواهم...

س – صحبت و تشریح ایشان حقیقت دارد یا ندارد و درست هست یا نیست. ولی ...

ج – البته آقای امینی هر چی بگویند درست است برای اینکه ایشان مرد صادقی است. ولی اصلاً من نمی خواهم در آن مسأله چون واقعاً من دلم نمی خواست که ملاقات کنم با ایشان، منتهی چیزی که هست ایشان پیغام داده بود. من تقریباً تازه از امریکا مثل اینکه سال بعد از این ملاقاتی که عرض کردم بهتان قبلاً بود. سال بعد بود. رفتم تهران. ایشان آمده بود تهران. این ملاقات هائی که عرض کردم به شما در قم بوده.

س – در قم بوده بله.

ج – تنها یك ملاقات بود که من با ایشان کردم در تهران پیش از اینکه ایشان بروند به جماران. جماران هم نرفته بود هنوز تازه از مریضخانه در آمده بود در توی خیابان دربند آن اوائل خیابان دربند منزل یك تاجری بود آنجا بودند.

س – بله.

ج – ایشان به من پیغام داده بود بوسیلهٔ معصومه خانم عروسشان، دختر مرحوم برادرم، که من دلم می خواهد فلانکس را که آمده ملاقاتش کنم. من هم با نهایت اکراه رفتم ملاقاتشان کردم و نمی خواهم حالا دیگر...

س – بله، خواهش می کنم.

ج – شاید بیشتر از پنج شش دقیقه طول نکشید که من با نهایت آزردگی خاطر آمدم بیرون دیگر.

س – دیگر ایشان را ندیدید؟

ج – نخیر.

س – بله. این جریان آقای کندی و داستانش که به دیدار شما آمد و پیغام فرستاد برای آقای خمینی دربارهٔ گروگانگیری، این داستانش چی بود آقا؟ آیا واقعاً کندی به دیدار شما آمد در اینستیتوت ؟

ج – نه آقای کندی نخیر. ادوا.

س – منظورم تد کندی است.

ج – نخیر، نخیر، ایشان. البته کندی اینستیتوت بطور کلی بوسیلهٔ فوندیشن کندی اداره می شود.

س – بله، بله.

ج – و تولّی امورش هم با آقای شرایور و خانم شرایور است که خواهر کندی هاست. آن ها می آیند. آن ها دائماً می آمدند توی انستیتوت و گاهی هم آقای شرایور سری به ما می زد و احوالپرسی می کرد. بیشتر از این نبود. و خود آقای تد کندی هیچوقت من یادم نیست آمده باشد توی کندی اینستیتوت.

س – بله.

ج – یکی از اشخاصی بود که می گفت که من جزو ملتزمین رکاب آقای تد کندی هستم در هنگامی که ایشان کاندیدای

س – ریاست جمهوری.

ج – ریاست جمهوری امریکا بودند و آن کسی بود که مثلاً به مسائل ایران و خاورمیانه آشنائی داشت. او حالا یا از طرف آقای کندی آمده بود یا خودش آمده بود، این را هم من نمی دانم. عرض کنم که، آمد توی دفتر من و یک قدری راجع به اوضاع و احوال ایران صحبت کرد و از این حرف ها. بعد آنچه را یاد داشتم و توی نظرم بود بهش گفتم، نه بیشتر نه کمتر. بعد که آقای کندی، دیدم که در روزنامه ها نمی دانم در کجا، در یکی از این استیت های امریکا، همان وقت نطقی کرد راجع به

ایران هم صحبت کرد. احساس کردم که اینطور تشخیص دادم که خیلی از آن مطالبی که ایشان در نطقشان گفتند، نطق مبارزه انتخاباتی که می کردند نطق کرده بودند، خیلی از آن مطالب راجع به ایران گفته شده بود آن مطالبی بود که من با آن شخص مطرح کرده بودم. دقت کردید؟

س – بله.

ج – که یك کمی به اصطلاح، خوب بالاخره، بطرف مصالح مردم ایران و این حرف ها بود. من گفتم که، با خودم این را، بعد از اینکه این نطق را من از آقای کندی شنیدم در روزنامه ها خواندم احساس کردم که شاید ما خوب است که یك کار خوبی بکنیم که به اصطلاح هم یك کار خیلی برای مملکت خودمان برای مردم خودمان برای مردم اینجا هر دو کرده باشیم. بنظرم آمد که چون نطق کندی نسبت به ایران خیلی خوب بود گرایشی بسوی مسائل ایران داشت، گفتم به اینکه الان وقت اینست که اگر چنانچه گروگان ها را در اثرهمین نطق ما بتوانیم که آزاد بکنیم گروگان های امریکائی که در ایران هستند آزاد بکنیم بوسیلهٔ آقای کندی این در حقیقت با یك تیر دو هدف را زدیم. یکی اینکه گروگان ها را آزاد کردیم دیگری اینکه آقای کندی در اثر همین آزادی گروگان ها انتخاب می شوند به ریاست جمهوری، و مسائل ایران رو به حلّ نهائی و بخصوص مسائل اقتصادی به حلّ نهائی و این ها می رود. دقت کردید؟

س – بله.

ج – و شاید اصلاً مسائل منطقه یك قدری رو به حلّ برود، برای اینکه خوب بالاخره وقتی که مسائل ایران. روی این نقطه نظر گفتیم خوبست ما با آقای خمینی اول تماس بگیریم که ایشان آماده هستند که ما مذاکره کنیم در مورد گروگان گیری با آقای تد کندی یا نه. بدون اینکه از ایشان یك موافقتی احساس کنیم صلاح نیست که ما ابتدائاً با آقای تد کندی ملاقات کنیم. از اینجهت من تلفن کردم چون مرحوم آقای اخوی ما در این مسائل سیاسی وارد نبودند، گفتم بهترین کسی را که بنظرم می آمد ممکن است که مطلب را زود به آقای خمینی، چون خود آقای خمینی که نه تلفن برمی دارد نه خلاصه مستقیماً با خارج تماس می گیرد. یا احمد می آید وسط یا یك کس دیگر می آمد وسط که بکلّی اصلاً نقش بر آب می شد. دقت کردید؟

س – بله.

ج – گفتم تنها کسی که می تواند این کار را خودش برود ابلاغ کند به آقای خمینی و ایشان را ببیند و مسائل را مطرح کند آقای صدوقی است که در یزد است.

س – آیت اله صدوقی؟

ج – بله آیت اله صدوقی. آیت اله بعد باهاش...

س – بله.

ج – به اصطلاح آیت اله. آقای صدوقی در یزد است. این آقای صدوقی چون که خیلی با ما و خانوادهٔ ما از ابتدا با فامیل ما خیلی چیز بود در حقیقت خانه زاد ما بود خیلی آمد و شد زیاد داشت و خیلی به اصطلاح ادب می کرد نسبت به ما و همیشه به احترامات فامیل ما و این ها، چون در حقیقت خودش را ساختهٔ مرحوم پدرم و این ها می دید. البته شاگرد ایشان آنوقت خیلی کوچك بود که لیاقت شاگردی ایشان را نداشت ولی یزدی بود و بالاخره توی بیرونی ما و این ها بود، خیلی به اصطلاح با ما معاشرت داشت و خیلی بعدش هم اظهار ادب می کرده.

به یزد تلفن کردم بهش گفتم که زود پاشو برو از یزد به آقای خمینی را ملاقات کن و این قضیه را بهشان بگو. بگو الان یك موقع خوبی است که ما بتوانیم این کار را بکنیم. اگر واقعاً شما آماده هستید ما تماس بگیریم با آقای کندی ولو اینکه ممکن هم هست که، بطور امکان بهش گفتم، ممکن است که من از ایشان تقاضا بکنم که با هم باتفاق بیائیم به تهران ملاقات آقای خمینی تا اینکه گروگان ها را آزاد بکنند. آقای صدوقی یادم هست که، چون آنوقت امام جمعهٔ یزد بود دیگر، به من پشت تلفن گفت که پس فردا چون روز تقریباً روز، بله روز چهارشنبه بود که من این تلفن را از امریکا بهش کردم، گفت پس فردا روز جمعه است من موقع نماز جمعه ام است نمی توانم بروم به قم. گفتم برو بابا نماز جمعه را به یك نفر دیگری واگذار کن خودت این کار خیلی ثوابش بهتر از نماز جمعه است برو. من حتی بصورت تحکّم هم بهش گفتم و گفتم من تحکّم بهت می کنم چون این لازم است تو نمی فهمی. گفت بسیارخوب چشم. ایشان هم همان وقت رفته بود با آقای خمینی صحبت کرده بود و شاید شب بعدش به من تلفن کرد که من رفتم به قم، و از قم هم تلفن کرد، با ایشان صحبت کردم ایشان گفتند که نه بهیچ وجه من حاضر نیستم با کسی ملاقات کنم و به فلانکس هم بگوئید که، آها، فلانکس هم امریکائی ها را درست نمی شناسد. در این کار مداخله نکند. گفتم بسیارخوب پس ولش کن.

ولی خوب صدوقی خودش آنوقت پشت تلویزیون هم گفته بود، پشت تلویزیون تهران ایران گفته بود به اینکه بله فلانکس به من تلفن کرد و نمی دانم چه و این حرف ها، یك سلسله دروغ هائی هم شاید یا صدوقی گفته بود یا احمد گفته بود که نمی دانم آقای کندی کاغذ نوشته، از این حرف ها که همه اش بنظر من بی ربط بود. این کلّ قضیه بود.

س – بله.

ج – یك انتشارات زیادی داده شد پیرامون این مطلب که کندی آمده مرا ملاقات کرده یا من رفتم ایشان را ملاقات کردم. البته این ها همش انتشارات بود. خیلی شایع شده بود بصورت واقعیات.

س – بله. آقای دکتر حائری شما از آیت اله شریعتمداری یك مقداری راجع به خاطراتتان درباره ایشان صحبت کردید. آن زمانی که آیت اله شریعتمداری در ایران بصورت یکی از رهبران انقلاب ظاهر شد شما با ایشان ارتباطی داشتید؟

ج – نخیر.

س – بله. اختلاف آقای شریعتمداری با آقای خمینی در روزهای آخر زندگی ایشان شما هیچ ملاقاتی با آقای شریعتمداری داشتید یا اطلاعی از وضع ایشان داشتید؟

ج – بنده بله اطلاع داشتم ولی ملاقات فقط یك ملاقاتی که روز پیش از فوت ایشان است دو روز به فوت ایشان من در مریضخانه رفتم با نهایت پررویی برای اینکه ممنوع بود ملاقات ایشان.

س – خودشان ممنوع کرده بودند؟

ج – نخیر، سپاه پاسداران، سپاه پاسداران...

س – به کسی اجازه نمی داد ملاقات کند.

ج – به هیچکس. بله. من رفتم آنجا...

س – چرا می خواستید با ایشان ملاقات کنید؟

ج – من گفتم خوب آمدند گفتند که حال ایشان خیلی بد است و بد نیست واقعاً برای تسلیت خاطر ایشان هم شده شما بیایید بروید. من رفتم آنجا گفتم خوب، گاهی پیش خودم حساب کردم از دو حال خارج نیست یا اینکه مرا می گذارند بروم خوب می روم می بینم و واقعاً سید اولاد پیغمبر را در مرگ این را تسلیت خاطری پیدا می کند، چه بهتر است بروم. اگر هم نگذاشتند بروم باز بهش می گویند فلانکس آمد و نگذاشتند. باز هم یك خودش یك نوع چیز است.

س – بله.

ج – خبر مطلب هم باز خودش یك نوع تسلیت خاطر است. اتفاقاً رفتیم آنجا سپاه پاسدار، پاسدار آمد جلوی ما گفت به اینکه آقا... گفتم برو گمشو. با نهایت بداخلاقی، اخم بهش گفتم برو. آن هم ترسید. نمی دانم خیال کرد که من هم یکی از آن عوامل دستگاه هستم که اینطور باهاش با این قدرت و قوه و با این طرز و با این تحکّم بهش گفتم برو کنار. خلاصه، رفت کنار.

س – شما در لباس روحانیت بودید؟

ج – بله، در لباس روحانیت بودم. خیال کرد من یکی از آن ها هستم. رفت کنار و ما بهم بمحضی که

رفت کنار رفتیم یکسره توی اطاق ایشان. ایشان اصلاً آنوقت چشم هایشان هم بود تقریباً بیهوش بود. بعد برادرش آمد گفت به اینکه، یا خواب بود یا بیهوش بود، بیهوش بود یا نزدیک به بیهوشی. برادرش گفت به اینکه، یك برادری داشت برادرش تاجر است. آن برادر تاجرش. آمد گفت فلانکس است آمدند برای ملاقات شما. این یك مرتبه چشمش را باز کرد و ...

روایت کننده : مهدی حائری یزدی

تاریخ مصاحبه : ۲۹ آوریل ۱۹۹۲

محل مصاحبه : Bethesda, MD

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره ۵

ج – بله سوال فرمودید که ملاقات با آقای شریعتمداری کردید این وضع ملاقات این شکل بود که من رفتم و با صلابت و مهابت به آن پاسدار که آنجا ایستاده بود برای جلوگیری از ملاقات کنندگان جا خورد کرد و درجا زد و ما رفتیم به توی اطاق و ایشان را چشمش بهم بود و یا بیهوش بود. بالاخره رفتیم آنجا بالای سر ایشان نشستیم. برادر تاجر ایشان که اسمش آقای سید جواد حائری هست، نمی دانم حالا چرا حائری هست، ایشان شریعتمداری است و او حائری، آقا سید جواد حائری که از تجّار معتبر تهران است و برادر آقای شریعتمداری بود ایشان رفت و آنجا بالای سر ایشان و گفت فلانکس آمده برای ملاقات شما بیدار شما. ایشان چشمش را باز کرد و خیلی خوشوقت شد. ما هم سلام و علیك کردیم و احوالپرسی کردیم. بعد ایشان فرمودند که شنیدم مرحوم آقای اخویتان فوت کردند تسلیت می گویم به شما. ما هم تشکر کردیم از مقام ایشان و من ضمناً بهشان گفتم به اینکه آقا شما غصه نخورید شما مقامتان محفوظ است پیش همه و اوّل پیش خدا بعد هم پیش همهٔ مردم واقع بین مقامتان محفوظ است و بالاخره از این جریانات متأثر نباشید. شما کسی هستید که جزو، بنظر من، یادگارهای مرحوم پدرم هستید و ما به شما و همه مردم به شما احترام می گذارند و غصه نخورید، متأثر نباشید انشاء اله که امیدواریم خداوند شفا عنایت کند. از این صحبت ها کردیم یك قدری و ایشان کمی سر حال آمد و حتی پاشد یك کمی نشست. من دیدم دیگر بیشتر از این مزاحمت است برای حال ایشان و این ها، خداحافظی کردم و آمدم بیرون.

این بود آخرین ملاقات بنده با آقای شریعتمداری که آقای شریعتمداری بعد از چند روزی یا دو روز بعد ایشان فوت کردند.

س – خیلی ممنون. آقای حائری، من نوار شما را که گوش می دادم در نوارهای پیشین شما، شما راجع به زمان رضاشاه صحبت کردید و روی کار آمدن رضاشاه که در اوائل رضاشاه مایل بود که رئیس جمهور ایران بشود ولی روحانیون با جمهوری مخالفت می کردند و سلطنت را ترجیح می دادند. می توانید تا آنجائی که خاطرتان یاری می کند یك مقداری برای ما توضیح بفرمایید که

چطور بود که روحانیون سلطنت را به جمهوری ترجیح می دادند.

ج – والله بنده خیال می کنم شخصاً البته خیال می کنم، من چون آنوقت خیلی کودک بودم هیچ وارد این مسائل نبودم که ببینم علت این قضیه علت سیاسی و تاریخی اش چیست. ولی خودم حدس می زنم که علت این جریان این بود که آقایان علماء، مراجع تقلید بخصوص و دیگر آقایان علماء و روحانیون شیعه، سنّی ها هم همینطور، درست اطلاعی از اوضاع جهان از فرمول های حکومتی سیستم های مختلف حکومتی ندارند. شاید بنظر بنده این بود علت اینکه سلطنت را ترجیح دادند بر جمهوری این بود که چون همسایهٔ شمالی ما روسیه بود و روسیه یك سیستم جمهوری تشکیل داده بود و جمهوری اعلام کرده بود، این ها از کلمه جمهوری می ترسیدند که مسئله مسئلهٔ تمایل به شوروی بشود و بالاخره آن سیستم تحمیل بشود بر ایران که ضد دین و ضد خدا و امثال ذالك بود از اینجهت این ها سعی ... بعلاوه سلطنت خوب یك جریان خیلی قدیمی بود این ها عادت کرده بودند رابطه داشته باشند با پادشاه، شاه با آن ها رابطه داشته باشد. این یك جریان سنّتی قدیمی بود که شاه همیشه با علماء یك رابطهٔ مستقیمی داشت از زمان های بسیار پیشین از زمان صفویه به این طرف که بخصوص که زمان صفویه که خیلی روابط روحانیت با دربار ایران بسیار قوی بود و بسیار به اصطلاح بسیار محکم بود، داد و ستد بسیار عمیقی می داشتند. بعد هم در زمان های قاجاریه این رابطه همینطور یا شدت بیشتری داشت یا بالاخره به همان شدت زمان صفویه بود و زمان پهلوی این جریان ادامه داشت از اینجهت روحانیون و مراجع عادت کرده بودند به سیستم سلطنت. وقتی که انسان به یك سیستمی عادت بکند البته میل دارد که تا اندازه ای که توان دارد آن سیستم را حفظ بکند.

عرض شود که بله، بعد که رضاشاه آمده بود گفته بودند به اینکه اگر چنانچه شما قول می دهید به ما که، این ملاقات رضاشاه یعنی رضا خان آن روز با آقایان مراجع که مرحوم پدرم بود و مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی و مرحوم حاج میرزا حسین نائینی در قم. این ملاقات در منزل مرحوم پدر ما واقع شده بود.

س – بله این را توضیح فرمودید روی نوار هست.

ج – بله.

س – بله. آقای حائری شما در نوار پیشینتان دربارهٔ اختلاف وزارت فرهنگ با آیت اله بروجردی در دورهٔ دکتر مصدق صحبت کردید دربارهٔ تدریس شرعیات در مدارس. امّا مطلب را نشکافتید و خاطره ای در این مورد بمیان نیاوردید. ممکن است لطف بفرمایید این کار را انجام بدهید.

ج – خاطرهٔ بخصوصی یادم نیست. بطور کلی خوب، آقای بروجردی خدا رحمتشان کند، یك مرجع تقلید بسیار خوبی بود یعنی همهٔ مراجع تقلید خوبند انشاء اله، ولی ایشان یك رابطهٔ بسیار لطیفی با دولت وقت همیشه داشت. آن جریاناتی که مربوط به مذهب و مربوط به خودشان بود سعی می کردند بهر وسیله ای هست به اصطلاح سنگ خودشان را حك کنند و محکم بکنند نظریهٔ خودشان را پیاده کنند و اجرا کنند. و آن جریاناتی که مربوط به سیاست جهانی و سیاست بین المللی و سیاس هایی که ارتباط زیادی به مذهب نداشت در آن جریانات بهیچ وجه دخالت نمی کردند بلکه شاید بعضی وقت ها کمك هم می کردند به دولت. در مسائل شرعیات ایشان خوب می دانست که این یك جریانی است که باید انجام بشود برای خاطر تربیت جوان ها و بچّه های خودمان با شرعیات گفته بشود به اصطلاح با یك نظم خوبی. این جریان بود در زمان مرحوم دکتر مصدق هم ایشان مداخله کرد در این جریانات و بالاخره منتهی شد به اینکه مرحوم آقای بروجردی چون به من تعلّق خاطر زیادی داشتند چون من از جملهٔ شاگردهای مخصوص ایشان بودم و این ها، به این صورت انجام گرفت که مرحوم آقای بروجردی بنده را معرفی کردند بعنوان مجتهد جامع الشرایط شورایعالی فرهنگ، مرحوم دکتر مصدق هم یك حکمی صادر کرد و بنده عضو مجتهد شورایعالی فرهنگ باشم. در آن موقع من هم رفتم به شورایعالی فرهنگ. زمانی بود که آقای دکتر ،ذر هنوز ایشان زنده هستند، انشاءالله خداوند سلامتشان بدارد. آقای دکتر آذر وزیر فرهنگ بودند، دکتر سیاسی بود، دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر معین بود، خیلی بودند از این آقایان که همه شان رفتند بیشترشان. بله، همین آقای دکتر سحابی ایشان هم بودند عضویت داشتند. از این آقایان بودند. بنده هم بعنوان مجتهد شورایعالی فرهنگ مسائل شرعی را نظرمی دادم و به اصطلاح در آنجا هم از طرف دولت تقویت می شدم و هم از طرف مرحوم آقای بروجردی.

آنجا ما خیلی کارها کردیم ازجمله مسائل مدارك اجتهاد، مدارك فتوا و این ها را که می بایستی آنوقت شورایعالی فرهنگ درجهٔ اجتهادی که از طرف کدام مراجع صادر می شود بپذیرد و امضا کند اصلاً برنامه ریزی کردیم برای این مسأله. خودم برنامه ریزی کردم. در این حدود شرعیات و مسائل مذهبی در شورایعالی فرهنگ صحبت من نظر من خیلی نافذ بود در اثر همین کمك های شخص مرحوم دکتر مصدق، از طرفی هم کمك های مرحوم آیت اله بروجردی. این بود جریانی که خاطره ای داشتم از رابطهٔ بین آقای بروجردی و مرحوم دکتر مصدق در موضع شرعیات.

س – آقای حائری شما اطلاعی دربارهٔ این آقای امام موسی صدر دارید و ارتباط ایشان با آقای خمینی و سفر بعدیشان به لبنان و تشکیل سازمانی در آنجا؟

ج – من اطلاع دارم آقای موسی صدر ارتباط خاصّی با مرحوم آقای خمینی نداشت. اصلاً در آن صراط نبود که ارتباطی هم داشته باشد.

س – اصلاً ممکن است یك مقداری راجع به سوابق ایشان که شما آشنائی دارید به ما اطلاع بدهید؟

ج – آقای موسی صدر پسر مرحوم آیت اله آقا سید صدرالدین صدر که مرحوم آقا سید صدرالدین صدر پسر مرحوم آقا سید اسماعیل صدر بوده. و آقا سید اسماعیل صدر از جملهٔ علمای مبرّز نجف و سامره و جزو اصحاب مرحوم میرزای شیرازی بزرگ بوده. بعد پدر ایشان آقا سید اسماعیل صدر بوده، پدر مرحوم آقای صدر، مرحوم آقا سید صدرالدین صدر. مرحوم آقا سید صدرالدین صدر از عتبات می آید به ایران و اول می رود مشهد در آنجا داماد مرحوم حاج آقا حسین مرحوم آیت اله حاج آقا حسین قمی می شود. از آنجا از مشهد تشریف می آورند به قم و جزو اصحاب مرحوم پدر ما می شوند، آقا سید صدرالدین صدر.

س – بله.

ج – از جمله اشخاصی که بسیار نزدیك بودند به مرحوم پدرم مرحوم آیت اله آقا سید صدرالدین صدر بودند. ایشان فرزندانی داشتند که دو تایشان فرزندان نسبتاً تحصیلکرده و معروفی هستند. یکی آقای آقا سید رضای صدر است که بزرگتر از آقا موسی صدر است. ایشان فعلاً از علمای قم به اصطلاح از علمای ایران است. بسیار تحصیلکرده و مرد پر معلومات و این هاست، اهل قلم هم هست. گهگاهی کتاب هائی هم منتشر می کند بسیار نافذ.

و بعد هم فرزند بعد از ایشان هم آقای آقا سید موسی صدر است. آقا سید موسی صدر خیلی کوچکتر از آقای آقا سید رضا صدر است. و ایشان در هنگامی که قم بودند هیچ ارتباط مخصوصی یادم نیست یعنی یادم هست که هیچ ارتباط مخصوصی با مرحوم خمینی نداشتند. برای اینکه تحصیلاتش آنقدر بالا نبود که مثلاً پیش آقای خمینی درس بخواند یا اینکه، خلاصه، جزو طلّاب معمولی بود و شاید مثلاً در حدود سطح و این ها بود بقول به اصطلاح روحانیون حوزه. از حدود سطح آنوقت تجاوز نمی کرد. بعد شد جزو شاگردان مرحوم آقای آقا سید محمد داماد آقای آقا موسی صدر. تحصیلات خارج به اصطلاح خارج، چون این ها اصطلاحات حوزه است، درس های خارج از کتاب مقصود از درس خارج، خارج از کتاب است و دروس اجتهادی را می گویند درس خارج. دروس اجتهادی اش را پیش مرحوم آقا سید محمد داماد که آن هم داماد مرحوم پدرم بود و بهمین مناسبت محقّق داماد نام گرفته بود، پیش ایشان شروع کرده بود به خواندن. در این بین البته

من اطلاع پیدا کردم و اطلاع داشتم که گهگاهی می رفت تهران و در دانکشدهٔ حقوق شرکت می کرد، در آنجا هم یك لیسانسی از دانشکدهٔ حقوق گرفت. در حینی که در قم مشغول تحصیل درس خارج بود در آنجا هم یك لیسانسی در حقوق گرفت بنظر بنده اینطوری که یادم هست.

بعد یکی از علمای لبنان که مرحوم آقای آقا سید عبدالحسین شرف الدین بود اسمش. بسیار از علمای نافذ الکلمهٔ لبنان بود آقا سید عبدالحسین شرف الدین و بسیار پر معلومات و کتاب های بسیار خوبی هم دارد. و ایشان خیلی متنفذ بود در شیعهٔ لبنان در لبنان. ایشان یك... چون مرحوم آقا سید صدرالدین را اصلاً خانوادهٔ صدر یك رابطهٔ نسبی داشتند یا سببی با همین آقایان علمای جبل آمل که همین آقای آقا سید عبدالحسین شرف الدین از جملهٔ آن ها بود. یك نسبتی هم داشتند باهاشان، بینشان نسبت فامیلی بود بین خاندان صدر و خاندان شرف الدین. با مرحوم شرف الدین، آقا سید عبدالحسین شرف الدین معروف بود دلش می خواست که چون خودش احساس می کرد پیرمرد شده و رفتنی است، دلش می خواست که یك شخصی را جایگزین خودش بکند. یك شخص جوانی را جایگزین خودش بکند که امور شیعه را در جبل آ.ل یا در لبنان متصدّی باشد که بکلّی از بین نرود او ضاع و احوال چون یك فرزندان لایقی برای این کار نداشت از اینجهت آقای آقا موسی صدر جلب توجّه ایشان را کرد و رفت آنجا به لبنان.

وقتی رفت لبنان مواجه شد با فوت مرحوم آقا سید عبدالحسین شرف الدین و آنجا کم کم صحبت کرد با شیعهٔ لبنان تماس گرفت و این ها، آن آقایان هم از او تأیید کردند و کم کم شد به اصطلاح یك فرد شاخصی در بین شیعهٔ لبنان. و چون که خوب یك قدری وارد در مسائل روز بود بهتر از مرحو آقا سید عبدالحسین شرف الدین و بهتر از دیگران یك قدری جهانبینی مدرن و به اصطلاح مسائل جدید را بهتر از آن دریافت کرد، از اینجهت توجّه عوامل به اصطلاح تحصیلکرده و دولتی لبنان را هم همینطور بخودش جلب کرد کم کم شد به اصطلاح شاخص و شاخص و برجستهٔ علمای شیعه در لبنان. و از آن طرف هم ارتباط با ایران داشت با هر کسی از مراجع تقلید در آنوقت بود به ایشان اعتماد داشت برای خاطر اینکه می خواست کمك مالی بگیرد برای تمشیت مردم فقیر لبنان. از اینجهت هم با تجار ایران، آمد یك سفر از لبنان به ایران، من یادم هست، تماس گرفت با تجار حتی با دولت حتی ملاقات کرد با محمد رضا شاه پهلوی برای جلب توجّه این ها و دریافت به اصطلاح کمك های مالی برای امور شیعه در آنجا. چون شیعیان لبنان خیلی فقیر و بی بضاعت بودند از اینجهت مردم ایران هم خیلی کمك کردند. مراجع هم بهش کمك کردند. شد یك کانون قدرت در لبنان برای اینکه هم به اصطلاح از جنبه های مالی یك بسطیتی داشت برای اینکه مردم تحت تأثیر واقع

شده بودند برای حفظ شیعهٔ لبنان و فقرای لبنان بوسیلهٔ او کمك مالی می کردند از اینجهت ایشان دارای قدرت مالی شد و همین قدرت مالی موجب شد که دولت لبنان هم یك قدرت های سیاسی را که از جمله مثلاً رئیس مجلس لبنان شنیدم شده بود، بهر حال، مجلس شیعیان لبنان. خیلی یك مقام دولتی را هم دولت لبنان به او واگذار کرده بود در اثر همین شاخصیتی که بوسیلهٔ مردم ایران کسب کرده بود ایشان در دنیا.

و در این جریانات هیچ ارتباط خاصّی با آقای خمینی نداشت.

س – بله. آقای حائری شما بعد از رویداد ۱۵ خرداد از جانب بخشی از روحانیون با آقای اعلم ملاقات کردید و گفتگوئی با ایشان داشتید. ممکن است آن داستان را برای ما توضیح بفرمائید؟

ج – عرض کنم خدمتتان که، بله این جریانی بود که بعد از ۱۵ خرداد البته نظرتان هست که آقای خمینی که گرفتار شده بود بردندش از قم به تهران و زندان بود علمای ایران همه جمع شدند در تهران، از جمله آقای شریعتمداری از قم و آقای میلانی از مشهد آمدند به تهران. سایر آقایان علمای ایران هم آمدند. یادم هست که مرحوم آخوند ملاعلی همدانی که از علمای مبرّز همدان بود او هم از جملهٔ شاگردان مرحوم پدرم بود او آمد در تهران و وارد منزل ما شد.

بله، آقای آقا ملاعلی همدانی که از علمای بسیار مبرّز بود در ایران و محلش در همدان بود چونکه از جمله شاگردان خوب مرحوم پدرم بود، آمد به تهران در همان واقعهٔ ۱۵ خرداد و به منزل من وارد شد. مردم خیلی می آمدند به دیدنش، دولتی ها، رجال، از جمله رئیس ساواك آنوقت آقای

س – پاکروان بود.

ج – پاکروان می آمد آنجا. ولی من در مجالس آن ها هیچ شرکت نمی کردم با اینکه آقای ملاعلی خیلی اصرار می کرد که شرکت کن و اظهار نظر کن، ولی من چون از اول معتقد بودم که این انقلاب یا این جهشی که به راه افتاده بود یك جهش بدون مقصد است یك جهش کورکورانه است از اینجهت بهیچ وجه خودم شرکت نمی کردم در هیچیك از جریاناتش شرکت نمی کردم. مرحوم آقای اخوی بودند که از طرف من، ولی من گاهی می رفتم بعنوان صاحبخانه آن کنار می نشستم دم در، برای اینکه بعضی از محترمین که می آمدند ازشان پذیرائی بکنم، بیشتر از این شرکت نمی کردم. حتّی در ملاقات ها، بازدیدها مرحوم آقای اخوی بجای من تشریف می بردند همراه با آقای ملاعلی.

باری، وقتی که ایشان رفتند همهٔ علمایی که آمده بودند به تهران رفتند فقط دو نفر از آن ها که آقای شریعتمداری بود و آقای میلانی باقی ماندند در تهران. چون موقع انتخابات بود آن زمان. زمانی بود که آقای مرحوم اسدالله اعلم نخست وزیر بود و هی شعار می داد که انتخابات آزاد انجام می

گیرد و فلان و این ها. خوب، بعد از اینکه به اصطلاح آقایان علما رفته بودند، فقط این دو نفر بودند، ما یك مرتبه صبح زود بود دیدم که تلفن صدا کرد. رفتم پشت تلفن دیدم که آقای شریعتمداری پشت تلفن به من می فرمایند به اینکه شما زود بیایید اینجا ما بهتان یك کاری داریم با شما. تعجب کردم گفتم یك قدری ناراحت شدم که شاید واقعه ای اتفاق افتاده که این شکل ما را احضار کردند ایشان، برای اینکه من در جریانات سیاسی وارد نبودم شاید یك واقعهٔ خصوصی ناهنجاری اتفاق افتاده. ولی گفتند نه، چیزی نیست، فقط ما می خواهیم از شما یك خواهشی بکنیم و در اینجا من هستم و آقای میلانی، و دلمان می خواهد که سومی شما تشریف داشته باشید و با شما یك مشورتی بکنیم.

من هم فوراً رفتم یك تاکسی گرفتم. منزل من در قلهك بود. خودشان آدرس دادند پشت تلفن که آخر امیریه. شاید آن تلفنی که فرمودند پیش از طلوع آفتاب بود. من رفتم تاکسی گرفتم و رفتم خیابان امیریه آن آخر امیریه منزل یکی از تجّار بود، تجّار تبریز که منزل آقای شریعتمداری آنجا بود. رفتم دیدم بله آقای میلانی تشریف دارند و آقای شریعتمداری و کس دیگری هم نیست. من نشستم و ایشان خیلی اظهار لطف کردند و آقای میلانی هم خیلی اظهار لطف کردند. بعد گفتند که ما می خواهیم از شما یك خواهشی بکنیم. گفتم بفرمائید. گفتند که فرمودند که آقای نخست وزیر آقای اعلم ما که آمدیم به تهران هیچ به اصطلاح تشریفات احترامی برای ما انجام نداده حتّی کسی را هم نفرستاده برای احوالپرسی یا اظهار عاطفه اظهار ادب. از اینجهت خودمان نمی خواهیم باهاش تماس بگیریم بهمین علت که هیچ اظهار تمایلی به ما نکرده و تنها کسی را که ما انتخاب کردیم فکر کردیم که پیغام ما را ببرد شما هستید. شما باید قبول بکنید که از طرف ما بروید با آقای اعلم ملاقات کنید و پیغام ما را بدهید.

من گفتم آقا شما می دانید من در این جریانات سیاسی عمداً وارد نبودم و الان هم نمی خواهم وارد بشوم. از طرفی هم من اصلاً نه آقای اسداله اعلم را دیدم و نه ایشان مرا می شناسد. مناسبت ندارد که من بروم. گفتند که نه آن را خاطر جمع باشید ما خودمان معرفی می کنیم به اندازهٔ کافی، ولی ما غیر از شما کس دیگر را صلاح نمی دانیم و نداریم کس دیگری را که بفرستیم. هر کسی را فکر کردیم، حالا نمی دانم چه فکری کرده بودند، بجای شما نمی شود.

بنده بعد دیدم که اگر اصرار بکنم به نرفتن و انکار از رفتن بکنم خیلی بهشان برمی خورد بالاخره این دو نفر از مراجع تقلیدند از طرفی هم من هیچ کاری در این جریانات بنفعشان انجام ندادم ولو بر علیه شان هم انجام ندادم ولی هیچ کار دیگری هم در جهت روش آن ها انجام ندادم و این ها

خیلی دلخورده می شوند اگر چنانچه این کار جزئی را هم من قبول نکنم.

بالاخره، در آخر امر قبول کردم که بروم. فوراً آقای شریعتمداری پاشدند و رفتند پشت تلفن، گویا بطوریکه من استراق سمع کردم فهمیدم که با آقای بهادری که آنوقت به اصطلاح سناتور تبریز بود صحبت می کردن. گفتند فلانکس آمده اینجا ما ازشان خواهش کردیم که از طرف ما پیغام ما را به آقای اعلم بدهند و این ها، و شما یك وقتی بگیرید که ایشان ملاقات کنند. شاید در حدود، خیلی زود، ده دقیقه نکشید یا شاید در حدود ده دقیقه دوازده دقیقه یا الی حد نهایتی بیشتر از پانزده دقیقه نکشید که جواب آمد که فردا تشریف بیاورید به کاخ نخست وزیری و آقای اعلم آنجا منتظر شما هستند. بسیار خوب.

ما هم فردا شد فردا رفتیم نخست وزیری. تا رسیدیم به در نخست وزیری آن مستحفظ دم در گفت شما فلانکس نیستید، آقای حائری نیستید؟ گفتم چرا. داشتیم با او صحبت می کردیم، البته من توی ماشین نشسته بودم از ماشین بیرون نیامده بودم، او آمده دم ماشین از من سؤال می کرد. در این بین دیدم یك کسی با تندی و با خیلی عجله از آن پله های بالا دارد می دود و بسوی من می آید. نشناختم کیست. آمد نزدیك و خودش آنوقت خودش را معرفی کرد گفت من دکتر کنی هستم. برد ما را توی اطاق خودش گفت به اینکه جناب آقای نخست وزیر فرمودند که چون اعلیحضرتین تشریف فرما می شوند به، این عین عبارت آقای دکتر کنی است، دکتر کنی رئیس دفتر آقای اسداله اعلم بود. چون اعلیحضرتین تشریف فرما می شوند به شمال آقای نخست وزیر تشریف بردند برای مشایعت اعلیحضرتین. دستور فرمودند که من یك چائی با شما صرف کنیم تا اینکه ایشان تشریف بیاورند.

ما رفتیم توی اطاق آقای دکتر کنی. بعد از چندی، دقایقی نکشید. آن هم خیلی کوتاه بود زمانش، ایشان آمدند و بعد آقای دکتر کنی ما را راهنمایی کردند به اطاق نخست وزیری. تا ما وارد شدیم نخست وزیر در یك شاه نشین بقول سابق، یك شاه نشینی بود آنجا بودند پشت میز. من که وارد شدم تا وسط اطاق که رسیدم ایشان از جایش آمد بلند شد آمد جلو در وسط اطاق ما را ملاقات کرد و دست داد و این ها. بعد خودش ما را هدایت کرد به یك صندلی ای که بعد هم خود ایشان زیر دست من نشست با نهایت ادب و گفت به اینکه من فعلاً آماده ام برای اسقاء فرمایشات شما. گفتم من شخصاً، همان وقت گفتم بهش، گفتم من شخصاً عرضی نداشتم و ندارم فقط و فقط از طرف آقایان آمدم و پیغام را برسانم.

این را قبلاً یادم رفت عرض کنم، یك وقتی که ایشان پیغامشان را دادند در مورد انتخابات، گفتم

خواهش می کنم که اجازه بدهید من متن پیغامتان را بطور اجمال روی کاغذ بنویسم که چیزی از خودم علاوه نکنم.

بهر حال وقتی که رفتیم آنجا آن کاغذی که پیغام ایشان را نوشته بودم از توی جیبم درآوردم گفتم به اینکه من شخصاً عرضی نداشتم و ندارم فقط این پیامی است که از طرف دو مرجع تقلید عالیقدر مأموریت پیدا کردم که به شما عرض کنم. و شروع کردم آن پیغام را گفتن. پیغام در مورد انتخابات بود. آن آقایان فرموده بودند که من به آقای نخست وزیر بگویم که اگر چنانچه انتخاباتی که می گویید می خواهید انجام بدهید واقعاً این آزاد است انتخابات آزاد می خواهید انجام بدهید، بایستی که این شرایطی که ما می گوییم این شرایط را عمل کنید و اجرا کنید. و این شرایط عبارت از اینست که، چند تایش یادم هست عرض می کنم بقیه اش را شاید یادم رفته باشد. مهمّش این بود که تمام آن اشخاصی که در زندان هستند باید آزاد بشوند. آنوقت علماء هم در زندان بودند، وعاظ هم در زندان بودند، عرض شود که اهل منبر همه خیلی هایشان در زندان بودند.

س – از جمله آقای خمینی. آقای خمینی هم زندان بودند.

ج – آقای خمینی شخصاً آزاد شده بود رفته بود. بعد از رفتن آقای خمینی این ها ماندند در تهران برای خاطر اینکه یك فكری راجع به انتخابات بكنند.

س – بله.

ج – ولی آن آقایان روضه خوان ها و وعاظ و این ها هنوز در زندان بودند. این زندانیان باید آزاد بشوند همه و هر کسی از زندانیان که ارتباطی با ۱۵ خرداد داشته باید آزاد بشود و این یك شرط. شرط دیگر این بود که آمد و شد در خانه های ما باید آزاد بشود چون آنوقت به منزل این دو نفر مرجع تقلید هم کسی آزاد نبود که رفت و آمد بکند. پاسبان ایستاده بود و یا افراد را کنترل می کرد بهر حال. جلوی خانهٔ ما هم کسی نباشد که مانع و مزاحم مردم باشند و بعد هم وعاظ آزاد باشند که در منزل ما یا در مساجد در مورد انتخابات هرگونه که بخواهند تبلیغ بکنند بدون گرفتاری و بدون هیچ قید و شرطی. معرفی بکنند کاندیدها را یا انتقاد بکنند از کاندیدهای دیگران و مخالف. و و و ...

آها، شرط سوم اینست که ما هم اگر چنانچه بخواهیم یك دعوت عمومی بکنیم از مردم یك دعوت عام عمومی بکنیم از مردم حالا در مساجد یا در خانه های خودمان، دولت جلوگیری نکند و مانع نشود. از این شرایط.

س – ولی در واقع آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعی و این چیزها را می خواستند.

ج – بله . بله. در موردی که همین شرط آخری که عرض کردم آقای اسداله اعلم گفتند که خوب اشکالی ندارد اگر چنانچه بخواهند واقعاً یك میتینگی یا یك جمیتی را جمع کنند صحبت بکنند به ما بگویند قبلاً و ما ترتیبش را بدهیم که شهر شلوغ نشود آنوقت این کار را بکنند اشکالی ندارد امّا بشرطی که اطلاع بدهند. .ن بهشان گفتم به اینکه شما مگر که اصلاً سنّت عمل آقایان و مراجع تقلید را در نظر ندارید. این ها بهیچ وجه کسانی نیستند که اعلام میتینگ بدهند در مثلاً میدان امجدیه بعد هم یکیشان آقای میلانی برود آن بالا و آقای شریعتمداری آن طرف شروع بکنند به شعار دادن. اینطوری نمی گویند بلکه توی خانه توی مساجد روضه تشکیل می دهند، عرض کنم که، منبر می گذارند اشخاصی که خوب صحبت می کنند از آن ها دعوت می کنند که نظریاتشان را به مردم اعلام بکنند توی مسجد شاه توی مسجد جامع از این مساجد عمومی. اینطوری است اجتماعات مذهبی. آنطور نیست که شما.... خلاصه، از این گونه صحبت ها بین ما رد و بدل شد. گفت جناب آقای حائری، این عین کلمات آقای اسداله اعلم است خدا رحمتش کند، گفت من حسّ کردم که من با شما نمی توانم بطور مبهم صحبت کنم و یا با مجامره با شما صحبت کنم ولی روح قضیّه را می گویم. و آن اینست که از طرف من سلام بنده را به آقایان هر دو آقایان برسانید و به ایشان بگویید که به تمام مقدسات عالم قسم اسداله اعلم مسلمان است، مسلمان است و اعتقاد به مذهب دارد و اعتقاد به خدا و دین اسلام دارد. امّا آن آزادی که آقایان پیشنهاد کردند که ما انجام بدهیم آن را انجام نخواهیم داد زیرا که، همین شکلی می گفت، زیرا که اگر این گونه آزادی را ما بدهیم دیگر مائی نخواهیم بود تا انتخابی بکنیم یا نکنیم. ما چه جور می توانیم اینطور آزادی بدهیم. دقت کردید؟

یك مطلب دیگر هم که یادم آمد الان و حالا عرض کنم. پیش از اینکه مطلب به اینجا برسد این جمله را بین ما و ایشان رد و بدل شد. ایشان گفتند به اینکه اگر ما این شرایط را انجام ندهیم چه خواهد شد و آقایان چه خواهند کرد؟ چه کار توانستند بکنند و چه کار می توانند بکنند؟ این ها را همه به این شکل می گفت که خلاصه یك قدری جنبهٔ طنز و این ها داشت. چه کار توانستند بکنند و چه کار می توانند بکنند در آینده.

ما دیدیم که ایشان خلاصه می خواست که پَر ما را بقول معروف در این میان قیچی کند با این نحوه صحبت کردن، ما هم در حقیقت یك قیافهٔ مخالفی بخودمان گرفتیم گفتیم به اینکه جناب آقای اعلم از شما خیلی بعید است. شما که بقول خودتان جزو خاندانتان را خاندان مذهبی هستند می دانید که چه کار آقایان، از آقایان مراجع نباید جاهل را به عالم بحثی نیست. شما و امثال شما نمی توانید

سؤال کنید که آقایان چه خواهند کرد. هر چه دلتان می خواهد بکنند، هر چه فتوایشان نظریهٔ اجتهادشان ایجاب می کند می کنند. با شما مشورت نمی کنند که چه کار خواهند کرد.

وقتی این حرف را زدم خلاصه آنوقت ایشان گفت به اینکه جناب آقای حائری من احساس کردم که با شما نمی توانم با مجامره و سیاست صحبت کنم باید لُب قضیه را بگویم بهتان. آنوقت گفت به اینکه به آقایان بگویید که من اسداله اعلم هستم و به تمام مقدسات عالم به خدا و دین مبین اسلام معتقدم، ولی این آزادی که شما می خواهید هرگز نخواهد شد زیرا اگر ما این آزادی را بدهیم دیگر مائی نخواهیم بود تا انتخابی بکنیم یا نکنیم.

در این بین یادم هست که سفیر کبیر پاکستان آمده بود آنجا نشسته بود. آمدند گفتند سفیر پاکستان آمده، ایشان هم اجازه دادند که بیاید تو. آمد تو و من هم پاشدم رفتم. ایشان تا دم در از من مشایعت کرد و ما هم برگشتیم به آقایان عین جریان را گفتیم. این بود ملاقات بنده با آقای اعلم.

س – بله. آقای دکتر حائری، با عرض تشکر از وقتی که صرف کردید و با صبر و حوصله به پرسش های ما پاسخ دادید مصاحبه را در اینجا پایان می دهم. روز شما خوش.

پیوست

(بخش پایانی کتاب «حکمت و حکومت» به قلم مهدی حائری یزدی)

معمای لاینحل جمهوری اسلامی و ولایت فقیه

همان‌گونه که در بخش‌های پیشین این نوشتار مشروحاً گفته شد، ولایت فقیه به معنای آیین کشورداری اساساً بدون پایه و ریشهٔ فقهی است. تنها مرحوم ملااحمد نراقی و معدودی از پیروان او تا عصر حاضر با یک مغالطهٔ لفظی، کلمهٔ حکم و حکومت به معنای قضا و داوری در دعاوی و فصل خصومات را که در برخی از روایات آمده است، به معنای حکومت و حاکمیت سیاسی و آیین کشورداری سرایت و تعمیم داده[۱] و به قول مولانا: «گرچه باشد در نوشتن شیر، شیر» اما این آقایان تفاوت میان شیری که آدم آن را می‌نوشد و شیری که آدم را می‌درد، نشناخته‌اند و این یک مغالطه‌ای است که منطق آن را مغالطهٔ اشتراک در لفظ می‌نامد. ایشان نخست بر اساس این مغالطهٔ لفظی، حکومت و حاکمیت فقیه را طرح‌ریزی کرده، آنگاه همین مفهوم مغالطه‌آمیز را با نظام جمهوری که به معنای حاکمیت مردمی است در هم آمیخته و از ترکیب این دو مفهوم «حکومت جمهوری اسلامی زیر حاکمیت ولایت‌فقیه» را از کتم عدم به عرصهٔ ظهور آورده اند که حاصل آن بطوری که هم اکنون مشاهده خواهیم کرد، یک معمای لاینحل و نامعقولی بیش نیست؛ معمایی که عقل بشریت هرگز از عهدهٔ حل آن برنخواهد آمد.

این معما بدین قرار است: با صرف‌نظر از پیامدها و توالی فاسدهٔ غیراسلامی و غیرانسانی که از آغاز جمهوری اسلامی تا هم‌اکنون در صحنهٔ عمل و سیاه‌نامهٔ تاریخی این رژیم نوظهور حاکم در ایران مشاهده شده، بی‌تردید باید گفت که اساساً سیستم موجود هم در سطح تئوری و هم در مرحلهٔ قانونگذاری اساسی آن، یک سیستم متناقض و غیرمنطقی و نامعقول است که به هیچ وجه امکان موجودیت و مشروعیتی برای آن متصور

[۱] – عوائدالایام، ملااحمد نراقی، صفحهٔ ۱۹۰، چاپ سنگی، منشورات مکتبه بصیرتی.

نیست. زیرا «جمهوری اسلامی زیر حاکمیت ولایت فقیه»، یک جملهٔ متناقضی است که خود دلیل روشن و صریحی بر نفی و عدم معقولیت و مشروعیت خود می‌باشد. چون معنای ولایت، آن هم ولایت مطلقه، این است که مردم همچون صغار و مجانین حق رأی و مداخله و حق هیچ‌گونه تصرفی در اموال و نفوس و امور کشور خود ندارند و همه باید جان بر کف مطیع اوامر ولی‌امر خود باشند و هیچ شخص یا نهاد، حتی مجلس شورا، را نشاید که از فرمان مقام رهبری سرپیچی و تعدی نماید.

از سوی دیگر، جمهوری که درمفهوم حاکمیت را از سوی شخص یا اشخاص یا مقامات خاصی به کلی منتفی و نامشروع می‌داند و هیچ شخص یا مقامی را جز خود مردم به عنوان حاکم بر امور خود و کشور خود نمی‌پذیرد. بنابر این قضیه که: [«حکومت ایران حکومت جمهوری» و «در حاکمیت ولایت فقیه است»] معادل است با: [«حکومت ایران حکومت جمهوری است» و «این‌چنین نیست که حکومت ایران حکومت جمهوری است»]. و چون رژیم جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن کلاً در این قضیهٔ مرکبه: (IP & P) Conjunction که فرمول تناقض منطقی است خلاصه می‌شود، به نظر اینجانب از همان روز نخستین از هرگونه اعتبار عقلایی و حقوقی و شرعی خارج بوده و با هیچ معیاری نمی‌تواند قانونیت و مشروعیت داشته باشد، زیرا یک تناقض بدین آشکاری را نیروی عاقلهٔ بشری هرگز نپذیرفته و نخواهد پذیرفت. و این قاعده‌ای در فقه است [قاعدهٔ ملازمه] که هر چیز که به تشخیص و حکم عقل محکوم به بطلان شناخته شد، شرع نیز همان چیز را مردود و باطل می‌شناسد.

این نتیجهٔ نامعقول تنها از نقطه نظر محاسبات منطقی و فلسفی است که رژیم جمهوری اسلامی را این‌چنین بی‌پایه و مخدوش و حتی غیرقابل تصور اعلام می‌دارد. اما به اصطلاح و در زبان فقهی و حقوقی اسلامی همین تناقض منطقی به گونهٔ دیگری شناخته می‌شود. و آن این است که فقهای اسلامی در مباحث معاملات به معنای اعم فرموده‌اند: هر شرطی که در یک قرارداد، یا یک معامله از هر نوع که باشد، مخالف حقیقت و ماهیت آن معامله و قرارداد باشد، آن شرط خود باطل و علی‌الاصول موجب فساد و بطلان آن معامله و قرارداد خواهد بود و به کلی شرط و مشروط از درجهٔ اعتبار شرعی و عقلایی ساقط خواهند بود. مانند اینکه فروشندهٔ خانه‌ای به مشتری خود بگوید: من این خانه را به تو می‌فروشم به شرط اینکه مالک خانه نشوی. و

معلوم است که در این فرض، هیچ معامله‌ای امکان وقوع نخواهد داشت، زیرا صریحاً این بدان معنا است که: [«من این خانه را به تو می‌فروشم» و «این‌چنین نیست که من این خانه را به تو می‌فروشم»].

در قرارداد[۲] حکومت جمهوری اسلامی، که عاملین آن از طریق برانگیختن احساسات مذهبی که خود یک مغالطه از نوع مغالطۀ «وضع ما لیس بعلۀ علۀ» است، و با یک رفراندم عامیانه و جاهلانه این حکومت را بر مردم ایران تحمیل کردند، شرط رهبری ولایت فقیه ذکر شده و به طوری که گفته شد، این شرط در کل مخالف با ماهیت و حقیقت رژیم جمهوری اسلامی و موجب فساد و بطلان آن می‌باشد و در نتیجه بنا به رأی اجتهادی اینجانب، رفراندم و رژیمی که مورد رفراندم واقع شده به کلی از درجۀ اعتبار فقهی و حقوقی ساقط و بلااثر خواهد بود، و هر نوع قرارداد و معامله‌ای که از سوی این حکومت انجام گیرد، غیرقابل اعتبار و نافرجام می‌باشد. خواه این معامله در داخل کشور و با شهروندان کشور انجام پذیرد و یا در خارج کشور با شهروندان یا دولت‌های کشورهای دیگر. و در هر زمان که باشد، ملت ایران می‌تواند حقوق حقۀ خود را در داخل و خارج مطالبه نماید.

حال اگر گفته شود، اگر به راستی این‌چنین است که جمهوری اسلامی بدین وضوح و آشکاری ای از هیچ اعتباری برخوردار نیست پس چگونه است که تمام کشورهای جهان و محافل بین‌المللی آن را به رسمیت و اعتبار شناخته و عضویت آن را در جوامع خود پذیرفته‌اند؟ پاسخ این پرسش این است که پدیدۀ ولایت فقیه، که ظهورش در صحنۀ سیاست کاملاً بی‌سابقه و ناشناخته بوده است، تا هم‌اکنون که یک دهه از عمر خود را پشت سر گذاشته، حتی در نظر بسیاری از دست‌اندرکاران رژیم، بزرگترین مجهول تصوری و تصدیقی را به وجود آورده است تا چه رسد به مقامات خارجی و محافل بین‌المللی که حتی از تفسیر لفظی آن عاجز مانده‌اند و نمی‌دانند با چه ترفند و زبان دیپلماتیک یا مذهبی و غیره با پیامدهای غیرمترقبۀ آن مواجه شوند. آنها ولایت فقیه را تا هم‌اکنون به معنای پاسداری و نگهبانی (Guardianship) مقامات عالیۀ قضایی از قانون اساسی که یکی از چهره‌های والای دمکراسی و حاکمیت مردمی است، تصور می‌کنند و هنوز کلاس ابتدایی ولی‌امر مسلمین جهان را نخوانده‌اند که می‌گوید [و گفتۀ او یک واقعیت ابدی و لایتغیر است!] که: ولی امر نه تنها بر

[۲] - ژان ژاک روسو حکومت یک کشور را به درستی قرارداد اجتماعی می‌نامد Social Contract

اموال و نفوس مردم حق تصرف بالاستقلال را دارد بلکه احکام و دستورات او بر فرامین الهی همچون نماز، روزه، حج، و زکات برتر می‌باشد.

و بالاتر از این مقام و منزلت را، یکی از شاگردان و پیروان بی‌قرار و بنام او[۳] برای ولی‌امر قائل شده و می‌گوید: ولی‌فقیه تنها آن نیست که صاحب‌اختیار بلامعارض در تصرف در اموال و نفوس مردم و خودمختار در تصرف در احکام و شرایع الهی می‌باشد، بلکه ارادهٔ او حتی در توحید و شرک ذات باری تعالی نیز مؤثر است و اگر بخواهد می‌تواند حکم تعطیل توحید را صادر نماید و یگانگی پروردگار را در ذات یا در پرستش محکوم به تعطیل اعلام دارد.

در توضیح این سخن، باید به این نکته توجه داشت که تعطیل توحید که این تلمیذِ بلندآواز از جملهٔ اختیارات ولی‌فقیه می‌داند، تنها و تنها در دو صورت قابل تصور است: نخست اینکه ولی‌فقیه با صدور یک حکم انقلابی اعلام دارد که اصلاً در جهانِ هستی خدایی نیست تا یکی باشد یا بیشتر، در این صورت معلوم است که ولی‌فقیه به تعطیل توحید، چه توحید در ذات و چه توحید در پرستش، حکم خود را صادر کرده است و تعطیل توحید را اعلام داشته است.

دوم اینکه ولی‌فقیه، برحسب استنباط این نویسندهٔ والاشعار و خیال‌پرداز، از چنان منزلت رفیعی برخوردار است که اگر اراده کند می‌تواند با صدور یک حکم، ذات بی‌همتای پروردگار را از حالت تنهایی و انفراد بیرون آورده و برای او شریک در ذات و شریک در فعل و شریک در عبادت تعیین کند، که در این فرض طبیعتاً جز شخص شخیص ولی‌فقیه کسی را نشاید که بر مسند الوهیت تکیه زده و خلق را گروه گروه به سوی نابودی و مرگ بکشاند و بدین‌وسیله رسالت تمام پیامبران گذشته را که به توحید در ذات و یکتاپرستی دعوت کرده‌اند، خنثی و بی‌اعتبار سازد و این خود بازگشت از توحید و گرایش آشکاری است به سوی آیین دیرپای «ثنویت» که به یزدان و اهریمن می‌اندیشد.

[۳] - نقل از روزنامه رسالت چاپ تهران، به قلم آذری قمی، ۱۹ تیرماه ۱۳۶۸، سرمقالهٔ «انتخاب خبرگان و ولایت فقیه».

یکی دیگر از مجذوبین و مستضعفین در آیین خردمندی،[۴] ولایت‌فقیه را از ردهٔ مسائل فقهی خارج کرده و در عداد اصول دین همچون توحید، نبوت و معاد شناخته است. باری، این است نتیجهٔ ابهام و نااستواری مفهوم ولایت فقیه.

یکی دیگر از معماهای لاینحلی که در نهاد خود این نسخهٔ مغلوط ولایت فقیه حاکم، با قطع نظر از ارتباط آن با سیستم جمهوری اسلامی، وجود دارد و مستقیماً مشروعیت حقوقی و فقهی خود را، در هر زمان که باشد، نفی می‌کند انتخابات و مراجعه به آرای اکثریت برای انتخاب مجلس خبرگان و آرای نمایندگان مجلس خبرگان برای تعیین رهبر و ولی‌امر است. و معنی این‌گونه مراجعه به آرای اکثریت این است که در نهایت امر، این خود مردمند که باید رهبر و ولی‌امر خود را تعیین کنند؛ همان مردمی که در سیستم ولایت‌فقیه همه همچون صغار و مجانین و به اصطلاح فقهی و حقوقی و قضایی «مولی علیهم» فرض شده‌اند.

آیا در چه شرع یا قانون مذهبی یا غیرمذهبی این روش پذیرفتنی است و یا حتی قابل تصور است که «مولی علیه» بتواند ولی‌امر خود را تعیین نماید؟ اگر به راستی مولی علیه شرعاً یا قانوناً بتواند ولی‌امر خود را تعیین و انتخاب کند، او دیگر بالغ و عاقل است و طبیعتاً دیگر مولی علیه نیست تا نیاز به ولی امر داشته باشد. و اگر او به همین دلیل که می‌تواند ولی امر خود را انتخاب و تعیین نماید، مستقل و آزاد است و مولی‌علیه نیست، ولی امر او نیز عیناً به همین دلیل دیگر (براساس قانون تضایف) ولی‌امر او نخواهد بود. و اگر به راستی مولی‌علیه است و نیاز به ولایت و ولی‌امر دارد، پس چگونه می‌تواند پای صندوق انتخابات رفته و ولایت امر خود را گزینش نماید.

اکنون به خوبی آشکار است که چگونه از وجود یک‌چنین ولایت فقیهی که در قانون اساسی جمهوری اسلامی به کار آمده، عدم آن لازم می‌آید و از عدم این‌چنین ولایتی وجود آن یعنی اگر ولایت‌فقیه هست، ولایت فقیه نیست و اگر ولایت فقیه نیست، ولایت‌فقیه هست و این معما را هیچ قدرتی در جهان هستی نمی‌تواند حل و فصل نماید. این معماً شبیه معمایی است که در مجامع فلسفه غرب به «معمای راسل» شهرت یافته که می‌گوید: اگر آری نه و اگر نه آری.

---

[۴] – نقل از کیهان اندیشه، شمارهٔ ۲۴ خرداد ــ تیر ۱۳۶۸، مقالهٔ «نقش امام خمینی در تجدیدبنای امامت» به قلم عبدالله جوادی آملی.

اینها برخی از نظراتی است که اینجانب، از روزهای نخستین، پیرامون تئوری حکومت جمهوری اسلامی و ولایت فقیه، داشته و دارم و اخلاقاً خود را متعهد یافتم که در اینجا اظهار نمایم تا مبادا این شایعهٔ اسفانگیز در اذهان عمومی، خدا نخواسته باشد، رسوخ یابد که این دشواری‌های نابخردانه از نهاد خود دین مبین اسلام یا طریقهٔ مقدسهٔ شیعه و تعلیمات عالیه و متعالیهٔ ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام برخاسته و بالنتیجه ناآگاهان به روش اندیشمندی، اصول و مبادی شریعت را زیر سؤال قرار دهند. و اما در مورد رابطهٔ منطقی و کلی حکومت با اسلام به طور کلی و حکومت‌های دموکراسی در بخش‌های گذشتهٔ همین کتاب به تفصیل بیان گردید.

آقای حائری یزدی خاطرات گوناگونی از **آیت الله خمینی** دارد از جمله این که در اواسط دهه ۱۳۳۰آیت الله خمینی از طرف آقای بروجردی به ملاقات شاه رفت و از او خواست تا مانند رضا شاه برای بهائی ها محدودیت قائل شود. دکتر حائری یزدی به نقل از آیت الله خمینی می گوید:

«[شاه] آهی کشید و گفت: آقای خمینی شما الآن را با آن وقت مقایسه نکنید. آن وقت همه وزرا و همه رجال مملکت از پدرم حرف شنوی داشتند، جرأت نمی کردند تخطی کنند. الآن حتی وزیر دربار هم از من حرف شنوی ندارد. من چطور می توانم این کار را بکنم؟ من دیدم که ایشان راست می گوید. قانع شدم.»

در مورد **ولایت فقیه** می گوید:

«اینها با این تفسیر به هیچ وجه ریشه ندارد. نخیر. حداقل من نتوانسته ام مدرکی در عقل، کتاب و سنت برایش پیدا کنم.»

بخشهایی از مقدمه کتاب